

مارکسیست های انقلابی نباید از
بنیادگرایی اسلامی حمایت کنند
مازیار رازی

صفحه ۳

پیش به سوی آینده



صفحه ۲

انتخاب اوباما و تأثیر آن بر روابط ایران و آمریکا

صفحه ۱۳

بحران سرمایه داری جهانی خرج را از رئیس و روسا بگیرید!

بیانیه‌ی گرایش بین‌المللی مارکسیستی

صفحه ۱۵

حمایت از کارگران

گزارش شبکه همبستگی کارگری

صفحه ۳۱

Militant

آذر ۱۳۸۷ - سال دوم - دوره دوم - شماره ۱۸

مدرایش مارکسیستهای انقلابی ایران



سر مقاله

۱۶ آذر یک گام به پیش

تدارک برگزاری روز ۱۶ آذر حائز اهمیت است. از چند لحاظ:

هدف اصلی دولت سرمایه داری از این سرکوب ها و دستگیری های سال پیش، مسدود کردن یا کند کردن حرکت های فزاینده در درون بخش سوسیالیستی جنبش دانشجویی بوده است. دولت با منزوی کردن گرایش های سوسیالیست از سایر بخش های دانشجویی و تهاجم به آنان، قصد داشت که حرکت رادیکال دانشجویی را تضعیف و به زعم خود از میان بر دارد. ایجاد ترس و واهمه در میان جوانانی که تجربه زیادی در کار تشکیلاتی و ضد سرمایه داری نداشته؛ اعمال وثیقه های سنگین برای فشار گذاری بر خانواده های آنها؛ خط و نشان کشاندن و تحقیر آنها؛ نشان دادن اینکه وزارت اطلاعات از "همه چیز" مطلع است و هر زمان که اراده کند همه را دستگیر و سرکوب می کند؛ شکنجه های فیزیکی و روانی و توهین و اراغاب دانشجویان در بند و غیره همه در راستای این سیاست دولت بوده است.

ادامه در صفحه آخر

خاطرات یک بلشویک - لنینیست (۲)

صفحه ۲۸



پیش به سوی آینده (قسمت اول)

سعید آراز



جنبش دانشجویی ایران بدون شک در برهه کنونی در حال سپری کردن دوران افول خویش است. عواقب ناشی از ضربه ۱۳ آذر ۸۶ اعم از امنیتی‌تر شدن فضای دانشگاه‌ها، در محاق فرو رفتن تعداد زیادی از دانشجویان و به تبع آن بسیاری از فعالیت‌ها، تعطیلی نشریات دانشجویی و غیره (در شماره ۱۶ نشریه و در مقاله ۱۳ آذر مورد بررسی قرار گرفت) همه و همه باعث شده است تا لزوم ترسیم شکل جدیدی از فعالیت‌ها، ایجاد راهکارهای مناسب برهه حاضر و بررسی فعالیت‌هایی که می‌تواند به عبور سریع‌تر از دوران فعلی (و البته با بهترین استفاده) کمک نماید، مورد تأکید قرار گیرد. در وضعیت حاضر که عمده فعالیت‌های دانشجویان در انتشار اینترنتی نظراتشان معطوف شده است، باید راهکارهای مناسب‌تر و عملی‌تر نیز مورد توجه قرار گیرند.

اما قبل از ورود به بحث اصلی، بایستی اندکی به مختصات دوران حاضر و فعالیت‌های دانشجویی و آنچه که در میان آنان به عنوان استراتژی و اهداف ترسیم شده است، بپردازیم. به نظر می‌رسد همچنان بایستی در بسیاری از مواقع و بسیاری از اجتماعات به پرسش «چه باید کرد؟» و «از جنبش دانشجویی چه می‌خواهیم؟» پاسخ دهیم.

با ضربه ۱۳ آذر و انحلال عملی دو گروه عمده و واقعا موجود دانشجویی چپ در دانشگاه‌های کشور، به نظر می‌رسد بار دیگر طیف چپ دانشجویی دچار سردرگمی‌های عمده‌ای شده است.

از یک سو دانشجویان سوسیالیست دانشگاه‌های کشور علیرغم تمام فعالیت‌های شایان تقدیری که داشته‌اند (منظور فعالیت ایشان در حوزه نقد تئوریک و نوشتاری است)، هنوز نتوانسته‌اند به عنوان یک قطب دانشجویی اعلام حضور نمایند و شکل نظاممند و منسجمی بیابند. در میان این رفقا همچنان طیف‌های متعددی موجود است که به نظر می‌رسد از عوامل اصلی عدم انسجام ایشان باشد و این رفقا عملا به جز فعالیت زیر نام یک گرایش عملا همبستگی و اشتراکات مشخصی نیافته‌اند. همچنین پراکندگی این دانشجویان در نقاط مختلف کشور، تعداد بلاشک محدود آن‌ها و تعلقات بعضا گروهی (که گاه بسیار بارز و مشخص نیز می‌شود) ایشان نیز مزید بر علت شده است و همچنان آن‌ها را در راه رسیدن و تبدیل شدن به یک قطب سوسیالیستی دانشجویی باز داشته است. متأسفانه و البته فارغ از اهداف گروهی و سازمانی منحن «داب» بایستی پذیرفت که دانشجویان سوسیالیست هنوز نتوانسته‌اند پیوند میان کار مخفی و علنی را برقرار نمایند و لذا فعالیت‌هایشان تاکنون انعکاس بیرونی خاصی نداشته است. با تمام این احوال بایستی پذیرفت که این گروه از دانشجویان یا حداقل بخشی از آنان توانایی بالقوه رسیدن به انسجام و فراهم آوردن زمینه گذار به شرایط آتی را دارند (چگونگی و چرایی این امر را در ادامه بررسی خواهیم کرد و همچنین به نفاص پیش‌گفته خواهیم پرداخت).

از سوی دیگر دانشجویان سوسیالیست پلی‌تکنیک نیز دچار بحران هویت درونی هستند و همچنان نتوانسته‌اند بر بحران ناشی از ضربه و سنترسیم گذشته خود (که میان دو جریان «داب» و «چپ کارگری» معلق بودند) فائق آید.

از طرف سوم نیز پس از ضربه ۱۳ آذر محفل‌های کوچک شکل گرفته، نتوانسته‌اند نمود بیرونی خاصی داشته باشند.

آری، کلید تمام موضعات فوق به نوعی در پاسخ به پرسش‌های فوق‌الذکر نهفته است:

از جنبش دانشجویی چه می‌خواهیم؟

سوال فوق را می‌توان مترادف با پرسش «چرا در جنبش دانشجویی فعالیت می‌کنیم و جنس این فعالیت چیست؟» در نظر گرفت.

چنین فعالیتی از منظر ما دارای دو وجه اساسی است: اول، سازماندهی جنبشی اجتماعی به نام جنبش دانشجویی و دوم، ارتباط این جنبش با جنبش کارگران و منافع و کمک‌های این جنبش به جنبش بزرگتر و اصلی‌تر سوسیالیستی.

در این دو وجه و حداقل به ظاهر و در گفتمان تقریبا همه اذعان دارند که جنبش دانشجویی به خودی خود نمی‌تواند حامل و عامل انقلاب اجتماعی آتی باشد اما اینکه در عمل نیز فعالیت‌های ما تا چه حد منعکس کننده چنین گفتمانی است، امری است که بایستی در آن با دیده تردید نگریست. اینکه آیا به طور واقعی ما پاسخی بر اینکه برگزاری آکسیون‌های دانشجویی و ... چه دستاوردهای بلندمدت و مثرتری برای ما دارد، نیز ظاهرا هنوز نامشخص است. همچنین به نظر می‌رسد که بسیاری از ما همچنان پاسخی بر سوالاتی همچون: «چگونه ارتباط میان حلقه‌های بعدی و قبلی فعالیت را برقرار می‌کنیم؟» و «دستاوردهای ما تا کی و کجا پایدار خواهند بود» و ... نداریم و همچنان اندر خم کوچه اول باقی مانده‌ایم و بر خزعبلاتی چون «دانشجویی باقی ماندن»، «سازمان دانشجویی» و ... پای می‌فشاریم (این جملات ایدا به معنای نفی سازمان‌ها و نهادهای عمومی دانشجویی‌ای مانند سندیکاها و اتحادیه‌ها در جنبش کارگری نیست. بایستی توجه کرد که ما به موضوعات از منظر چپ می‌پردازیم و می‌خواهیم به این سوال پاسخ دهیم که بر فرض پدید آمدن و مثبت بودن چنین سازمان‌هایی، نقش جنبش چپ در آن چگونه خواهد بود و گام‌های آتی کدامند. آن جا که به سازمان دانشجویان هم اشاره می‌کنیم دقیقا مرادمان سازمان دانشجویی چپی است که می‌خواهد با افکار کودکانه نقش یک حزب یا سازمان چپ اجتماعی را بازی کند. مرادمان دقیقا آن سبک‌مغزانی است که تئوری ناب خویش را از کشکول هزار رنگ و نوبافته خویش بیرون کشیده‌اند و بر طبل انقلاب اجتماعی از



مارکسیست های انقلابی نباید از بنیادگرایی اسلامی حمایت کنند

نقدی بر درک «انقلاب مداوم» حزب کارگران سوسیالیست بریتانیا «اس. دابلیو. پی»

مازیار رازی

مقدمه

مسئله ی بنیادگرایی اسلامی، طی چند دهه ی گذشته یکی از مسائل تاکتیکی اصلی پیش روی مارکسیست ها بوده است. در حقیقت ریشه ی این معمای غامض و بحث به سه دهه ی پیش و زمان استقرار جمهوری اسلامی ایران در فوریه ی سال ۱۹۷۹ باز می گردد. در کل، حامیان "چپ" بنیادگرایان اسلامی و به طور اخص، حامیان رژیم جمهوری اسلامی، در سه دسته جای می گیرند: گروه اول، به اصطلاح چپی های حیران و سرگشته (آنارشویست ها و گرایشات رادیکالیزم خرده بورژوازی)، گروه دوم، دولی که پیوند های دیپلماتیک و اقتصادی با جمهوری اسلامی ایران دارند (مانند ونزوئلا و کوبا). گروه سوم، برخی به اصطلاح تروتسکیست ها و متحدانشان (مانند حزب کارگران سوسیالیست "اس دابلیو پی" و "رسپکت" در بریتانیا) که تحلیل اشتباهی از بنیادگرایی اسلامی دارند. دو گروه اول موضع خود در قبال بنیادگرایی را بر اساس تئوری "دشمن دشمن ما، دوست ماست" قرار داده اند. این بدان معنیست که آنها یا در مورد ماهیت طبقاتی این جریانات اسلامی اطمینان ندارند، و حمایت آنها بر اساس ظاهر این جریانات انجام می گیرد (مشخصا به این دلیل که این جریانات در مقابل سیاست های امپریالیستی مقاومت می کنند)، و یا به خوبی از ماهیت ارتجاعی بنیادگرایی آگاهند، اما به دلیل دیپلماسی و تقویت "بلوک ضد امپریالیستی"، با قرار گرفتن در کنار یک دولت ارتجاعی و شبه فاشیست و متحدانش، چنین موضع مشکوکی اتخاذ می کنند (به همین دلیل، هنگام افشا شدن خطاهای اساسی این دیپلماسی در ابعاد جهانی، تاوان سنگینی خواهند پرداخت).

چه باید کرد؟

در فضای چنین مبارزه ای و چنین هدفی وظیفه ما آن است که ضمن آن که می‌کوشیم تا رهبری جنبش دانشجویی را برای نمایندگی خواسته‌هایش به دست می‌آوریم، این جنبش را به گونه‌ای پیش ببریم که در راستای اهداف کلان و انقلابی طبقه کارگر عمل نماید. در این راه مواردی خاص و عمده می‌شوند:

۱. برای به دست آوردن رهبری عملی دانشجویان بایستی در میان آن‌ها حضور داشته باشیم.
۲. بایستی نشان دهیم و در عمل نیز اثبات کنیم که بهترین نماینده آنان، جنبش چپ است.
۳. حضور و سازماندهی ما بایستی به گونه‌ای باشد که حمله پلیس و دستگیری برخی فعالین، کلیت جنبش را به حالت سکون و رخوت فرو نبرد.
۴. بایستی توانسته باشیم ارتباط با جنبش کارگری را به گونه‌ای برقرار کرده باشیم که هر اعتراض و حرکتی در راستای اهداف اساسی سوسیالیستی قرار گیرد. چرا که هر اعتراضی که نتواند انعکاسی در میان طبقه کارگر و به تبع آن در کلیت جامعه داشته باشد، یا خفه خواهد شد و یا نهایتا دامنه آن محدود خواهد ماند و به صورت طبیعی گامی در راستای مبارزه نهایی با ساخت طبقاتی جامعه نخواهد بود.



... ادامه دارد



طریق سازمان‌های اجتماعی‌ای همچون سازمان دانشجویان می‌کوبند).

بررسی ارتباط جنبش‌های اجتماعی با جنبش طبقه کارگر امری است که از حوصله و حیطه این نوشته خارج است. هدف این نوشته بیش از هر چیز بررسی جنبش دانشجویی و فضاهای بالقوه‌ای است که می‌تواند در اختیار قرار دهد. با توجه به این امر ما اصول را فرض گرفته و ادامه می‌دهیم.

به طور طبیعی نمی‌توان از یک گروه دانشجویی و حتی از بدنه عمومی دانشجویان انتظار داشت که زمینه تحقق اهداف بلند مدت سوسیالیستی را فراهم آورد. یک جنبش اجتماعی تنها می‌تواند به دلیل فضاهای موجودش، نابرابری‌های اجتماعی و ... تا آن جا که منافعش اجازه می‌دهد، پیگیر تغییر و تحول باشد. حرکت هر جنبشی تابعی است از میزان تحقق منافعش و لذا آن جا که منافعش برآورده می‌شود، پایان راه تحول‌خواهی آن است. اما از آن جا که در کشورهای همچون ایران هر گونه آزادی‌های دموکراتیک در تعارض با ساخت سرمایه‌دارانه جامعه قرار خواهد گرفت، بایستی با روشی دقیق‌تر نسبت به مسئله برخورد کرد. یعنی بایستی نشان داد که چرا خواست جنبش اجتماعی در باب آزادی‌های دموکراتیک با مبارزه طبقاتی ارتباطی تنگاتنگ می‌یابد و از طرف دیگر بایستی اثبات کرد که این جنبش اجتماعی (در این جا جنبش دانشجویی) نیز به تنهایی و بدون رهبری طبقه کارگر فاقد موضوعیت است. همچنین بایستی نشان داد که چگونه این جنبش قادر خواهد بود تا ضمن پیوستگی با طبقه کارگر، سازماندهی درونی خویش را نیز پیش برد.

جنبش دانشجویی به دلیل فضای زیستش، بدون شک مناسب‌ترین گزینه برای پیش بردن چنین مبارزه تئوریک و عملی‌ای است. جنبش دانشجویی چپ می‌تواند و بایستی معرف و دلیلی باشد بر چگونگی پیشبرد این امر ضمن آن که یک جنبش نیرومند دانشجویی می‌تواند بهبودی نسبی (و البته ممکن در چارچوب نظام سرمایه‌داری وابسته ایران) را در وضعیت درونی خویش ایجاد نماید و راه را باز هم برای پیشرفت در راستای هدف نهایی فراهم آورد.



اما موضع یک سازمان به اصطلاح بین الملل مانند "حزب کارگران سوسیالیست بریتانیا" (اس دابلیو پی) بر پایه ی یک تصور غلط تئوریک و ریشه ای قرار گرفته است. بنابراین نظریات آنها باید به شکلی دقیق تر مورد بررسی قرار گیرد، بخصوص آنکه دفاع از یک رژیم ارتجاعی توسط این گرایش، بر اساس تروتسکیزم، و بطور اخص، انقلاب مداوم، توجیه گشته است.

"اس دابلیو پی" غیرقابل تصور ها را هدف قرار می دهد

"اس دابلیو پی" بر اساس یک توجیه تئوریک اشتباه (که در این مقاله به آن خواهیم پرداخت) به عنوان سخنگوی یک رژیم ارتجاعی در اروپا عمل می کند. شعار های اصلی آنها در تظاهرات ضد جنگ چنین است: "حالا همه ی ما حزب الله هستیم!" آنها در روزنامه های خود بدون اشاره به میزان سرکوب بی سابقه ی کارگران و دانشجویان، به دفاع از جمهوری اسلامی ایران می پردازند. "اس دابلیو پی" به جای آن، از محبوبیت رژیم ایران سخن به میان می آورد:

"محبوبیت محکومیت اسرائیل از سوی محمود احمدی نژاد، رئیس جمهوری اسلامی ایران، در جهان عرب به اثبات رسیده است. جنبش اسلامی لبنان، متحد ایران، حتی با تحسین بیشتری پس از غلبه بر اسرائیل مواجه شد.

در نواحی دورتر، ایران دوستانی نیز یافته است. احمدی نژاد در نشست سران سازمان همکاری های شانگهای، که توسط روسیه و چین، به عنوان وزنه ای در مقابل ناتو شکل گرفته است، شرکت کرد.

گسترش نفوذ ایران معمای غامضی پیش روی بوش و مشاورانش قرار داده است. آنها می توانند با رژیم به توافق برسند با برای نابودی اش تلاش کنند." (۲۱ آگوست ۲۰۰۷، سایت کارگر سوسیالیست)

"اس دابلیو پی" از برنامه ی هسته ای ایران دفاع می کند:

"پس ایران چه اشتباهی مرتکب می شود؟ ایران به عنوان یکی از امضاکننده های پیمان منع گسترش سلاح های هسته ای، این حق را داراست که انرژی هسته ای را برای اهداف غیر نظامی توسعه

دهد، و پیش چشمان مراقب آنراست انرژری اتمی نیز همین کار را انجام داده است" (۱۱ فوریه ۲۰۰۶، سایت کارگر سوسیالیست)

ایران (رژیمی که آغشته به خون قربانیان فراوانیست) چه کار اشتباهی می کند؟ این رژیم در سی سال حضور در قدرت، پنجاه برابر رژیم ۳۷ ساله ی شاه و شکنجه گران و جلادان آموزش دیده ی "سی آی ای"، سوسیالیست ها، کمونیست ها و رهبران کارگری را اعدام کرده است. در سال ۱۹۸۷، تنها در دو روز، این رژیم بیش از ۱۲۰۰۰ فعال چپ را در زندان ها اعدام کرد. جمهوری اسلامی ایران از میان روستاها چهارصد هزار مزدورانی به استخدام خود در آورد و به آنان اجازه داد زنان را در شهر های ایران شلاق بزنند. این مزدوران رژیم هرکس را که شیوه ی لباس پوشیدن اسلامی را رعایت نمی کند در خیابان ها شلاق می زدند. آنها روی صورت زنان اسبید می پاشیدند و برای یافتن نوشیدنی های الکلی و سی دی های موزیک به زور وارد منازل مردم می شدند. آنها بیشتر رهبران جنبش کارگری که خواهان حقوق معوقه ی کارگران و یا حقوق اولیه ی تاسیس اتحادیه کارگری بودند را کشته و یا به زندان انداختند. لیست این جنایات بسیار طولانی است. آیا یک سازمان "انقلابی" نباید نگران این موضوعات باشد؟ آیا دسترسی یک رژیم ارتجاعی به "انرژی هسته ای" از مواردی که ذکر شد مهم تر است؟ انرژی هسته ای در دست یک رژیم ارتجاعی، پیش از آنکه بر علیه اسرائیل و یا امپریالیزم استفاده شود، علیه مردم خود آن کشور به کار برده خواهد شد. (همانطور که صدام حسین در حلبچه از سلاح های شیمیایی علیه کرد ها استفاده کرد)

با وجود این شیوه ی دخالتگری (خدمت به یک رژیم ارتجاعی)، تعجب آور نیست که مقامات ایرانی چراغ سبز را برای ترجمه و چاپ کتاب در ایران به "اس دابلیو پی" نشان داده اند. در ایران هر نویسنده، مترجم و یا انتشارات مستقل باید پیش از انتشار آثار خود، از وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی مجوز بگیرد. این به اصطلاح وزارت خانه از گروهی از روحانیون که نقش سانسورچی را بر

عهده دارند تشکیل شده است (آقای خاتمی، رئیس جمهوری اسبق ایران، عضوی از این وزارت خانه بود). هر کتاب و مقاله ای که با قانون "اسلامی" مغایرت داشته باشد سانسور خواهد شد. اما، با تعجب بسیاری از سوسیالیست ها و مارکسیست های ایرانی که شاهد سانسور شدید و حتی دستگیری و بسته شدن دفتر های کارشان به خاطر چاپ و یا ترجمه ی آثار مارکسیستی بوده اند، و در کشوری با بالاترین درجه ی سانسور و سرکوب روشن فکران و دانشجویان، بسیاری از کتاب های رهبران "اس دابلیو پی" از وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی ایران مجوز انتشار گرفته و توسط ناشران رسمی به چاپ رسیده اند. کتاب های اصلی نوشته ی الکس کالینیکوس که در ایران ترجمه و چاپ شده است از این قرارند: *تئوری اجتماعی. مقدمه تاریخی، علیه پست مدرنیسم. یک نقد مارکسیستی، مارکسیزم و امپریالیزم نوین، تروتسکیزم، مارکسیزم و فلسفه، عقاید انقلابی کارل مارکس، و مانیفیست ضد سرمایه داری. کتاب های کریس هارمن: تاریخ مردمان جهان و تبیین بحران. یک بازنگری مارکسیستی. علاوه بر این، روزنامه های اصلاح طالب بسیاری از مقالات این دو نفر را به چاپ رسانده اند.*

با وجود حمایت اخلاقی و انتقادی (جدی) از سوی "اس دابلیو پی"، این کمترین کاریست است که رژیم ایران می تواند برای آنها انجام دهد.

تئوری انقلاب مداوم

مسئله ای که باید پاسخ داده شود این است: چه چیزی در پس توجیه انحراف "اس دابلیو پی" قرار دارد و یا ریشه ی موضع این گرایش در قبال بنیادگرایی در کجاست؟ "اس دابلیو پی" خود را یک سازمان بین المللی مارکسیست، لنینیست و تروتسکیست می داند: *"انترناسیونالیزم جوهره ی هر سیاست های سوسیالیستی حقیقی است. سرمایه داری یک سیستم جهانیست، و تنها توسط یک جنبش انقلابی بین المللی به چالش کشیده می شود - مارکس، انجمن بین المللی کارگران، و لنین و تروتسکی در بین الملل کمونیست." (سایت رسمی اس دابلیو پی)*



"موضوع اصلی تئوری تروتسکی بیش از هر زمان دیگری صحیح است: پرولتاریا باید مبارزه‌ی انقلابی خود را تا زمان پیروزی جهانی خود ادامه دهد. بدون انجام آن، پرولتاریا به آزادی نخواهد رسید. (انقلاب مداوم منحرف، نوشته‌ی تونی کلیف. اولین بار در ژورنال سوسیالیسم بین‌المللی انتشار یافت، اولین سری، شماره‌ی ۱۲، بهار سال ۱۹۶۳)

پیش از پرداختن به بازنگری "اس دابلو پی" از تئوری انقلاب مداوم و موضع آنها در قبال بنیادگرایی اسلامی، که مستقیماً از موضع رویزیونیستی آنها ناشی می‌شود، مفهوم حقیقی انقلاب مداوم باید مورد بررسی قرار گیرد.

تئوری انقلاب مداوم توسط تروتسکی و بر اساس تجربه‌ی انقلاب ۱۹۰۵ پایه‌ریزی شد (این تئوری در کتاب‌های نتایج و چشم‌اندازها و انقلاب مداوم معرفی شد)، و به پایه‌ی انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ در روسیه تبدیل شد که طی آن علاوه بر سرنگونی رژیم پشما سرمایه‌داری تزار، از بورژوازی نیز سلب مالکیت شد. تقریباً تمام مارکسیست‌های آن دوران، از کائوتسکی گرفته تا پلحانف و لنین (با کمی تفاوت)، معتقد بودند که تنها کشور‌های پیشرفته‌ی صنعتی برای انقلاب سوسیالیستی آماده بودند. آنان چنین استدلال می‌کردند که کشور‌ها زمانی به قدرت کارگری می‌رسند که کاملاً به مرحله‌ای که در آن، چه از لحاظ ساختار اجتماعی، و چه از لحاظ تکنیکی در سطح پیشرفته قرار داشته باشند. کشور‌های عقب‌افتاده می‌توانستند چهره‌ی آینده‌ی خود را در آینه‌ی کشور‌های پیشرفته مشاهده کنند. تنها پس از یک دوره‌ی طولانی پیشرفت صنعتی و انتقال به یک رژیم بورژوازی پارلمانی است که طبقه‌ی کارگر به حد کافی برای مطرح ساختن مسئله‌ی انقلاب سوسیالیستی پخته می‌شود.

تمامی سوسیال‌دموکرات‌های روسیه، منشویک‌ها و بلشویک‌ها، بر این عقیده بودند که روسیه بر اثر تضاد نیروهای مولده سرمایه‌داری از یک سو، و خودکامگی، زمین‌داری و دیگر ساختارهای فئودالی باقی‌مانده در روسیه از سوی دیگر، به سوی یک انقلاب بورژوازی در حال حرکت بود. اما

منشویک‌ها چنین نتیجه‌ی گرفتند که الزاماً بورژوازی باید انقلاب را رهبری کند، و قدرت سیاسی را در دست بگیرد. آنها چنین می‌پنداشتند که سوسیال‌دموکرات‌ها باید از بورژوازی لیبرال در انقلاب آتی حمایت کنند. (به عنوان گرایش چپ آن) و در همین حین، با مبارزه برای دست یافتن به رفورم‌های اجتماعی و حداقل دستمزد‌ها، از منافع ویژه‌ی کارگران در چهارچوب سرمایه‌داری دفاع کنند.

لنین و بلشویک‌ها توافق داشتند که انقلاب آتی در سیرت خود بورژوازی است و هدف آن فراروی از محدودیت‌های انقلاب بورژوازی نیست. "انقلاب دموکراتیک فراتر از میدان عمل روابط اقتصادی اجتماعی بورژوازی نخواهد رفت... این انقلاب دموکراتیک، سلطه‌ی بورژوازی در روسیه را نه ضعیف، بلکه تقویت خواهد کرد." (لنین: دو تاکتیک سوسیال‌دموکراسی در انقلاب دموکراتیک، ۱۹۰۵)

تا پس از انقلاب فوریه‌ی سال ۱۹۱۷ لنین این عقیده را کنار نگذاشت. برای مثال، در سپتامبر ۱۹۱۴، او همچنان محدوده‌ی وظایف انقلاب روسیه را در نوشته‌های خود چنین تعریف می‌کرد: "برقراری یک جمهوری دموکراتیک (که در آن تساوی حقوق و آزادی تعیین سرنوشت به همه‌ی ملیت‌ها اعطا خواهد شد)، مصادره‌ی زمین‌های زمینداران بزرگ، و اجرای قانون هشت ساعت کار روزانه"

تفاوت بنیادی لنین با منشویک‌ها در اصرار او بر استقلال جنبش طبقه‌ی کارگر از بورژوازی لیبرال و نیز نیاز به انجام انقلاب بورژوازی از طریق پیروزی بر مقاومت آنها بود. لنین در مخالفت با اتحاد میان طبقه‌ی کارگر و بورژوازی لیبرال، که از سوی منشویک‌ها حمایت می‌شد، خواهان اتحاد طبقه‌ی کارگر با دهقانان شد. در حالیکه منشویک‌ها پس از انقلاب، دولتی متشکل از وزرای لیبرال بورژوازی را انتظار می‌کشیدند، لنین ائتلافی از حزب طبقه‌ی کارگر و یک حزب دهقانی را در نظر داشت، یک "دیکتاتوری دموکراتیک کارگران و دهقانان"، که در آن حزب دهقانی دارای اکثریت می‌بود. "دیکتاتوری دموکراتیک" قرار بود یک

جمهوری برپا سازد، از زمین‌داران بزرگ سلب مالکیت کرده و قانون هشت ساعت روزانه را به اجرا درآورد. دهقانان پس از آن دیگر خاصیت انقلابی خود را از دست می‌دادند، و به حامیان مالکیت و وضع اجتماعی موجود تبدیل می‌شدند، و ممکن بود با بورژوازی متحد گردند. پرولتاریای صنعتی در اتحاد با توده‌ی پرولتاریا و نیمه پرولتاریای روستاها، به اپوزیسیون انقلابی تبدیل می‌شد، و فاز موقت "دیکتاتوری دموکراتیک"، در چهارچوب یک جمهوری بورژوازی، بدین وسیله راه را برای دولت بورژوازی محافظه‌کار محیا می‌ساخت.

تروتسکی نیز مانند لنین معتقد بود که بورژوازی لیبرال نمی‌تواند هیچ وظیفه‌ی انقلابی را به شکل پایدار به انجام رساند و انقلاب ارضی، یکی از عناصر بنیادی انقلاب بورژوازی، تنها از طریق اتحاد مابین طبقه‌ی کارگر و دهقانان شدنی است. اما تروتسکی، بر خلاف لنین، با این استدلال که دهقانان فقیر و غنی چنان در میان خود دچار تفرقه هستند که نمی‌توانند یک حزب متحد و مستقل از برای خود تشکیل دهند، با امکان وجود یک حزب مستقل دهقانی مخالف بود.

تروتسکی در کتاب نتایج و چشم‌اندازها در پاسخ به فرمول بندی لنین می‌نویسد: "به این دلیل نمی‌توان از هیچ‌گونه شکل ویژه‌ای از دیکتاتوری پرولتاری در انقلاب بورژوازی، از دیکتاتوری دموکراتیک پرولتاری (یا دیکتاتوری پرولتاریا و دهقانان) سخن گفت. طبقه‌ی کارگر بدون خودداری از فراروی از حدود برنامه‌ی دموکراتیک خویش نمی‌تواند خصلت دموکراتیک دیکتاتوری خود را حفظ کند. هرگونه توهمی در این مورد مصیبت‌بار است، و از همان آغاز به سوسیال‌دموکراسی ضربه خواهد زد."

"... روشن خواهد بود که نظر ما در مورد عقیده‌ی "دیکتاتوری پرولتاریا و دهقانان" چیست. موضوع تنها این نیست که ما این عقیده از نظر اصولی پذیرفتنی می‌دانیم یا خواهان چنین نوعی از همکاری سیاسی هستیم یا نه. ما بر این باوریم که این عقیده اجراپذیر نیست... تمام تجربه‌ی تاریخ نشان داده است که



دهقانان به هیچ عنوان قادر به ایفای نقش سیاسی مستقل نیستند. با رشد سرمایه داری پرولتاریا نیز رشد می کند و نیرومندتر می شود. بدین معنی، انکشاف سرمایه داری در عین حال، پیشرفت پرولتاریا به سوی دیکتاتوری "پرولتاریا" است. اما روز و ساعتی که قدرت به دست طبقه ی کارگر منتقل می گردد مستقیماً نه به سطح انکشاف نیرو های مولده بلکه به تناسب قوا در مبارزه ی طبقاتی، اوضاع بین الملل، و بالاخره به تعدادی عوامل ذهنی مانند سنن، ابتکار آمادگی کارگران برای نبرد بستگی دارد...

"ممکن است کارگران در کشور های عقب افتاده زودتر از کشور های توسعه یافته به قدرت برسند. کارگران در سال ۱۸۷۱ در پاریس، خرده بورژوا، آگاهانه قدرت را در دست گرفتند. درست است که این تسخیر قدرت تنها دو ماه دوام داشت، اما در مراکز بزرگ سرمایه داری بریتانیا یا ایالات متحده ی آمریکا، کارگران حتی برای یک ساعت هم موفق به انجام چنین کاری نشده اند. این تصور که دیکتاتوری پرولتاریا به شکلی مکانیکی به انکشاف تکنیک و منابع یک کشور بستگی دارد، ناشی از تعصب ماتریالیزم "تاریخی" است که به حد ابتذال کشیده شده است. این دیدگاه کوچکترین وجه اشتراکی با مارکسیزم ندارد."

اگر در تمامی انقلاب ها، از زمان اصلاحات آلمان، دهقانان به حمایت از یکی از بخش های بورژوازی پرداخته اند، قدرت طبقه ی کارگر و محافظه کاری بورژوازی در روسیه دهقانان را مجبور به حمایت از پرولتاریای انقلابی خواهد کرد. خود انقلاب به انجام وظایف بورژوازی دموکراتیک محدود نمی شود، بلکه بلافاصله به اقدامات سوسیالیستی پرولتاریا دست خواهد زد: "با رشد سرمایه داری پرولتاریا نیز رشد می کند و نیرومندتر می شود. بدین معنی، انکشاف سرمایه داری در عین حال، پیشرفت پرولتاریا به سوی دیکتاتوری "پرولتاریا" است. اما روز و ساعتی که قدرت به دست طبقه ی کارگر منتقل می گردد مستقیماً نه به سطح انکشاف نیرو های مولده بلکه به تناسب قوا در مبارزه ی طبقاتی، اوضاع بین

الملل، و بالاخره به تعدادی عوامل ذهنی مانند سنن، ابتکار و آمادگی کارگران برای نبرد بستگی دارد..."

"به نظر ما انقلاب روسیه چنان شرایطی ایجاد خواهد کرد که پیش از آنکه سیاست بورژوازی لیبرال امکان ابراز استعداد دولت داری خود را داشته باشد، قدرت می تواند به طبقه ی کارگر منتقل شود (و این مهم توسط یک انقلاب پیروز ممکن است)."

انقلاب ۱۹۱۷ در روسیه صحت تمامی پندار های تروتسکی را به اثبات رساند. بورژوازی ضد انقلاب از آب در آمد، پرولتاریای صنعتی، همان طبقه ی انقلابی بود، دهقانان از پرولتاریای صنعتی تبعیت جستند، انقلاب دموکراتیک و ضد فئودال بلافاصله به انقلاب سوسیالیستی تبدیل شد، انقلاب روسیه به خیزش های انقلاب سوسیالیستی در دیگر نقاط جهان منتهی شد (آلمان، اتریش، لهستان و غیره). و در نهایت، متاسفانه، انزوای انقلاب سوسیالیستی در روسیه به انحطاط و سقوط آن منجر گشت.

اما این مفهوم انقلاب مداوم توسط رهبری "اس دابلوی پی" مورد تجدید نظر قرار گرفته است.

تجدید نظرطلبی تئوری انقلاب مداوم توسط "اس دابلوی پی"

تونی کلیف، تئورسین اصلی "اس دابلوی پی"، تئوری انقلاب مداوم را بدین شکل خلاصه می کند:

"عناصر اصلی تئوری تروتسکی را می توان بدین شکل خلاصه کرد:

۱ - بورژوازی ای که دیر به صحنه وارد شده، از لحاظ بنیادی از پیشینیان یک یا دو قرن پیش خود متفاوت است. این بورژوازی از ارائه ی یک راه حل انقلابی، دموکراتیک و پایدار برای مشکلات ایجاد شده توسط فئودالیسم و ستم امپریالیستی عاجز است. او قادر به تخریب کامل فئودالیسم، دستیابی به استقلال ملی واقعی و دموکراسی سیاسی نیست و چه در کشور های توسعه یافته و چه در کشور های عقب افتاده، انقلابی بودن را کنار گذاشته است. این بورژوازی مطلقاً به یک نیروی محافظه کار تبدیل شده است.

۲ - نقش قاطع انقلاب بر شانه های پرولتاریا افتاده است، گرچه این طبقه بسیار جوان و از لحاظ تعداد هنوز کوچک است.

۳ - دهقانان به دلیل نا توانی در اقدام مستقل، از شهرها تبعیت خواهند کرد، و بدین ترتیب تحت رهبری پرولتاریای صنعتی در خواهند آمد.

۴ - رسیدن به راه حلی استوار برای مسئله ی دهقانان، و مسئله ی ملی، و گسست از بند های اجتماعی که مانع توسعه ی سریع اقتصادی می شود، فراروی از مالیت خصوصی بورژوازی را ضروری می سازد. "انقلاب دموکراتیک بلافاصله به انقلاب سوسیالیستی بسط می یابد، و بدین وسیله به انقلاب مداوم تبدیل می شود."

۵ - اتمام انقلاب سوسیالیستی در محدودیت های ملی غیر ممکن است... بنابراین، انقلاب سوسیالیستی، به معنی جدید تر و وسیع تر، به انقلاب مداوم تبدیل می شود، این انقلاب تنها با پیروزی نهایی جامعه ی نوین در کره ی خاکی به اتمام خواهد رسید" تلاش برای دستیابی به "سوسیالیزم در یک کشور، رویایی ارتجاعی و کوتاه فکرانه است.

۶ - نتیجتاً، انقلاب در کشور های عقب افتاده، به تکان شدید در کشور های توسعه یافته منتهی خواهد شد."

تونی کلیف سپس مرتبط بودن انقلاب مداوم را بدین شکل مورد سوال قرار می دهد: "هنگامیکه ماهیت محافظه کار و بزدلانه ی بورژوازی دیر رشد یافته (نکته ی اول تروتسکی) یک قانون مطلق است، شخصیت انقلابی طبقه ی کارگر جوان (نکته دوم) نه قطعی است و نه ناگزیر... تجربیات به دست آمده تا به امروز، قدرت انگیزش انقلابی میان کارگران صنعتی در کشور های در حال توسعه، و ضعف های کشنده ی آنها را نشان داده است. هیچ ارتباط خودکاری میان عقب ماندگی اقتصادی و مبارزه طلبی انقلابی وجود ندارد."

"هنگامیکه ماهیت تا به انتها انقلابی طبقه ی کارگر، پایه ی اصلی تئوری تروتسکی، مورد شک واقع شود، کل ساختار از هم می پاشد. نکته ی سوم او، مبنی بر آنکه دهقانان نمی توانند از یک طبقه ی کارگر غیر انقلابی تبعیت کنند، و بقیه نکات بالا به ترتیب قابل اجرا



نیستند. این بدان معنی نیست که هیچ اتفاقی نمی افتد...
آن نیرو هایی که بر اساس تئوری تروتسکی باید به یک انقلاب سوسیالیستی کارگری منجر شوند، در نبود یک عنصر ذهنی یعنی پرولتاریا، به نقطه ی مقابل آن، یعنی سرمایه داری دولتی می انجامند. با توجه به صحیح بودن عمومی تئوری و نبودن عنصر ذهنی؛ و کمبود نام می توان این تئوری را «انقلاب مداوم سرمایه داری دولتی، بازگشته» نام نهاد.

"به همان طریق که انقلاب های ۱۹۰۵ و ۱۹۱۷ روسیه و ۲۷-۱۹۲۵ چین اثبات کامل تئوری تروتسکی بودند، تسخیر قدرت از سوی مائو و کاسترو نیز کامل ترین، خالص ترین و شدید ترین اثبات «انقلاب مداوم بازگشته» هستند".

تونی کلیف بدین شکل نتیجه گیری می کند:

"تغییر در استراتژی برای سوسیالیست های کشور های توسعه یافته به معنی آن است که همانطور که موظف به مخالفت غیر مشروط با ستم ملی بر ملیت های مستعمره هستند، باید بحث در مورد هویت ملی طبقه ی حاکم آتی در آسیا، آفریقا و آمریکای لاتین را کنار بگذارند و به جای آن به تحقیق در مورد تضاد های طبقاتی و ساختار های اجتماعی آینده در این کشور ها بپردازند. شعار "طبقه علیه طبقه" بیش از پیش به یک حقیقت تبدیل می شود." (انقلاب مداوم بازگشته، تونی کلیف، انتشار اول در ژورنال سوسیالیسم بین الملل، سری اول، شماره ۱۲، بهار ۱۹۶۳)

تونی کلیف در واقع چنین استدلال می کند که انقلاب مداوم تروتسکی منسوخ شده است، زیرا "خصوصیت انقلابی طبقه ی کارگر نه قطعی است و نه ناگزیر... هنگامی که ماهیت تا به انتها انقلابی طبقه ی کارگر، پایه ی اصلی تئوری انقلاب مداوم تروتسکی، مورد شک قرار می گیرد، تمام ساختار از هم می پاشد." و یک نیروی جدید، به نام "روشن فکران" حاضر می شود تا "خلا اجتماعی و غیر مادی را پر کند!" و وظیفه ی "سوسیالیست های انقلابی در کشور های توسعه یافته، پایان دادن به بحث در مورد هویت ملی طبقه ی کارگر

آتی در کشور های آسیا، آفریقا و آمریکای جنوبی" خواهد بود.
به کلامی دیگر، تونی کلیف به وضوح مرکزیت طبقه ی کارگر در جنبش ضد سرمایه داری را باطل و بی اثر اعلام می کند! تونی کلیف به سوی حمایت از رهبری خرده بورژوازی، مانند روشن فکران مائویست و یا استالینیست در کشور های آسیا، آفریقا و آمریکای لاتین حرکت می کند.

این خط "جدید" نه تنها یک برش از مواضع سنتی تروتسکیزم در انقلاب مداوم، بلکه تجدید نظرطلبی بر مارکسیزم است.

تئوری تروتسکی، توسعه، بسط و اجرای تحلیل مارکس از انقلاب ۱۸۴۸ است. حتی پیش از آن انقلاب نیز مانیفست کمونیست پیش بینی کرده بود که به دلیل "شرایط توسعه یافته و پرولتاریای پرورش یافته ی آلمان، انقلاب بورژوازی در آلمان می تواند مقدمه ای بر انقلاب پرولتری دیگر از پس آن باشد (کارل مارکس، آثار منتخب، جلد یک، لندن، ۱۹۴۲، صفحه ۲۴۱). و مارکس پس از شکست انقلاب ۱۸۴۸ بیان داشت که طبقه ی کارگر در مواجهه با نا توانی بورژوازی در به انجام رساندن انقلاب ضد فئودال، مجبور به مبارزه برای بسط انقلاب بورژوازی به انقلاب پرولتری و انقلاب ملی به انقلاب جهانی است. در سخنرانی خطاب به شورای مرکزی اتحادیه کمونیست ها (مارس ۱۸۵۰) مارکس چنین گفت:

" هنگامیکه خرده بورژوازی دموکراتیک خواهان به پایان رساندن انقلاب در اولین فرصت ممکن و با دستیابی نهایتاً خواسته های نکر شده در بالا است، منافع و وظیفه ی ماست که انقلاب را «مداوم» سازیم، و آنرا تا جایی که پیش بریم که تمام طبقات دارا به زیر کشیده شده باشند، پرولتاریا قدرت دولتی را تسخیر کرده باشد، و انجمن کارگران، نه تنها در یک کشور، بلکه در تمام کشور های عمده ی جهان چنان به پیش تاخته که مبارزه میان پرولتاریای این کشور ها و حداقل نیرو های مولده ی قاطع در دستان پرولتاریا متمرکز شده باشد."

و مارکس سخنرانی خود را با این جمله به پایان برد: "مبارزه ی اصلی آنها

(کارگران) باید انقلاب مداوم باشد!" (کارل مارکس، آثار منتخب، لندن، ۱۹۴۲، صفحه ۱۶۱ تا ۱۶۸)
تونی کلیف نمی تواند درک کند که مبارزه ی تروتسکی و مارکس علیه خرده بورژوازی در دفاع از انقلاب کارگری، بر پایه ی یک استراتژی بلند مدت و دورنمای عینی آن بنا شده بود، نه موضوعی تاکتیکی برای یک دوران کوتاه.

تفسیر تونی کلیف از انقلاب مداوم تروتسکی کاملاً اشتباه است

تروتسکی استدلال می کند که وظایف بورژوازی دموکراتیک عقب افتاده ی انقلاب (مانند اصلاحات ارضی، حقوق دموکراتیک، اقتصاد برنامه ریزی شده و غیره) به دلیل ضعف و ماهیت ارتجاعی بورژوازی روسیه، بر عهده ی پرولتاریای انقلابی قرار گرفته است. در حقیقت در هنگام انقلاب اکتبر روسیه، وظایف بورژوا دموکراتیک انقلاب طی چند ماه به انجام رسید. اما آن وظایف سوسیالیستی مربوط به دگرگونی جامعه به شکل سوسیالیستی آن (گرچه در نهایت انجام نگرفت)، آغاز "انقلاب مداوم" بود: اما نه به معنی "انتقال از انقلاب دموکراتیک به انقلاب سوسیالیستی"، بلکه به معنی پروسه ی انقلابی انتقال به سوسیالیسم و مبارزه برای بسط دادن انقلاب در مقیاس جهانی (بر اساس دیگر جنبه های تئوری انقلاب مداوم تروتسکی).

به عبارت دیگر، منظور تروتسکی آن بود که هر دو دسته وظایف (دموکراتیک و سوسیالیستی) با یک رهبری (پرولتاریا) به دست خواهد آمد. هیچ دیوار حائل میان دسته ی اول و دوم وظایف وجود ندارد. در طول انجام این وظایف مرکب رهبری تغییری نخواهد کرد. بعلاوه، تئوری "توسعه ی مرکب و نا موزون" نشان می دهد که از لحاظ تاریخی هر دو دسته ی وظایف در کشور های توسعه نیافته در واقع باید خود نیز "مرکب" باشند. این بدان معنی است که هیچ کس نمی تواند دو دسته وظایف تاریخی را به دو نیم تقسیم کند و خواهان انجام تمام و کمال اولی (بورژوا دموکراتیک) پیش از انجام دسته ی دوم (سوسیالیستی) شود. در دوران امپریالیسم



دست رسی به وظایف بورژوازی دموکراتیک عقب افتاده محتاج نابودی روابط مالکیت سرمایه داری است. علاوه بر آن، وقتی تروتسکی از "انقلاب بورژوازی" سخن می گوید، بدان معنی است که وظایف انقلاب، "بورژوازی" هستند (وظایفی که سنتا تحت رهبری بورژوازی در قرون هجده و نوزده به دست آمده اند). مراد تروتسکی از این سخن، وجود یک "مرحله" که در آن بورژوازی یا "روشن فکران" قدرت را به دست می گیرند، به دلیل ضعف پرولتاریا در قدرت می مانند، و کمونیست ها موظف به دفاع از آنان تا زمان قوی تر شدن پرولتاریا هستند، نیست. بر عکس، این سخنان تروتسکی به این معنی است که آنچه انجام تمام و کمال وظایف بورژوا دموکراتیک را تضمین می کند، برقراری دیکتاتوری پرولتاریا است. و اگر به هر دلیلی پرولتاریای برای تسخیر قدرت به حد کافی قوی و آماده نیست، وظیفه ی انقلابیون حمایت از "روشن فکران" نیست! در چنین شرایطی، وظیفه ی انقلابیون مارکسیست کار صبورانه در راستای تقویت پرولتاریا، بوسیله ی دخالت روزانه در مبارزات آنان است. سیاست های "سریعا تروتمند شوید!"، به گرایش خرد بورژوا و فرصت طلب درون جنبش کارگری تعلق دارد. تونی کلیف، مانند دیگر گرایش خرد بورژوا فرصت طلب درون جنبش کارگری، به جای کمک به طبقه ی کارگر برای به انجام رساندن وظایف عینی و تاریخی خود، از مبارزه ی صبورانه و درازمدت طبقاتی خسته شده و به تبعیت از رهبری روشن فکران چشم می دوزد. تونی کلیف، با تجدید نظرطلبی، تئوری انقلاب مداوم، مرکزیت دورنمای کارگری به انجام رساندن انقلاب سوسیالیستی را رد می کند. او با چنین کاری، عملا از مارکسیزم انقلابی برش می کند.

کریس هارمن در کنار بنیادگرایان اسلامی مرتجع قرار می گیرد
اگر تونی کلیف از پایه های عقاید مارکسیزم انقلابی جدا می شود و تئوری انقلاب مداوم تروتسکی را تجدد نظر می کند، کریس هارمن انحراف تونی کلیف

را به حمایت از بنیادگرایان اسلامی ضد انقلابی گسترش می دهد. این موضع به شکل بالقوه رهبری "اس دابلیو پی" را با ارتجاعیون در یک بلوک متحد می کند.

کریس هارمن ریشه ی نظری حمایت خود از جمهوری اسلامی ایران و بنیادگرایی را این چنین مطرح می کند: "همانطور که تونی کلیف این موضوع را از منظر مارکسیستی مورد تجزیه و تحلیل قرار داد، اگر طبقه ی حاکم پیشین برای حفظ قدرت در ادوار بحران اقتصادی و طغیان ضعیف است، زمانیکه طبقه ی کارگر سازمان مستقل خود برای در دست گرفتن رهبری جنبش را ندارد، بخشی از روشن فکران، با این احساس که ماموریتی برای حل مشکلات جامعه در کل بر عهده ی آنان است، قادر به دورخیز برای کسب قدرت هستند."

"روشن فکران به عقب ماندگی فنی کشور خود واقفند... آنها در یک طبقه ی اجتماعی در حال سقوط، با الگوهای سنتی از هم پاشیده، ناامنی، بی ریشگی و نبود ارزش های بیمار و ضعیف را حس می کنند. فرهنگ های در حال تجزیه، نیاز شدید به یک یکپارچگی جدید، که اگر قرار باشد خلا اجتماعی و غیر معنوی ای را که باید طب مذهبی را با ملی گرایی میلیتانت ترکیب کند باید همه گیر و پویا باشد، را پیش می کشد. آنها به دنبال جنبش پویایی هستند که ملت را متحد ساخته و چشم انداز های وسیعی برای آن می گشاید، اما در همان حال به تفویض خود می پردازند..."

کریس هارمن اینطور نتیجه گیری می کند که: "گرچه این سخنان (سخنان تونی کلیف) در مورد جذابیت استالینیزم، مائوئیزم و کاستروئیزم در جهان سوم نوشته شده اند، کاملا در مورد روشن فکران اسلام گرای حامی خمینی در ایران نیز صدق می کند. آنها، برخلاف آنچه بسیاری از مفسران چپ گرا به اشتباه باور داشتند، صرفا تجلی واپسگرا، با سنت های بازاری، انگل وار و سرمایه داری تجاری نبودند. آنها حقیقتا تجلی ضد انقلاب بورژوازی کلاسیک هم نیستند. آنها حتی وظیفه ی بازسازماندهی انقلابی مالکیت و کنترل سرمایه در ایران را بر عهده گرفتند،

درحالیکه روابط سرمایه داری تولید را دست نخورده باقی گذاشتند، سرمایه بزرگی که تحت مالکیت گروه اطراف شاه قرار داشت را به دستان دولت و بنده ی دولتی قرار دادند که توسط خود آنها کنترل می شد - این کنترل در راستای منافع ستم دیدگان انجام می گرفت، البته در کنار شرکتی که امپراطوری شخصی شاه را با نام بنیاد مستضعفان از آن خود کرده بود."

"نکته ی جالب در مورد این روش که در آن گروه حامیان خمینی رقبای خود را کنار زدند و رژیم تک حزبی خود را برقرار ساختند این است که هیچ چیز آن مشخصا اسلامی نبود. این رژیم اصلا مانند آنچه بسیاری از مردم از تعصب مذهبی رژیم وحشت زده شده بودند، نتیجه ی ذات قرون وسطی ای و یا غیر منطقی بنیادگرایی اسلامی نبود. در واقع این تسخیر قدرت، بسیار به آنچه در بخش های مختلف جهان توسط احزاب خرد بورژوازی انجام گرفت شباهت داشت. برای مثال، این همان روشی است که توسط احزاب کمونیست ضعیف برای استقرار قدرت خود در اروپای غربی در خلال سال های ۱۹۴۵ مورد استفاده قرار می گرفت. و یک نمونه ی اولیه برای خرد بورژواهایی بود که طب ایدئولوژیک را با پیشرفت شخصی ترکیب می کنند، در کتاب پره گوریوت نوشته ی بالزاک یافت می شود - ژاکوبین دو آتیه ای که فرصت خود برای استفاده از کمبود های ایجاد شده توسط قیام های انقلابی را درک کرد."

"بنابراین پیروزی نیرو های خمینی در ایران نه ناگزیر نبود، و نه دلیلی بر اثبات آنکه اسلام گرایی یک نیروی ارتجاعی منحصر به فرد علیه آن چیز است که چپ برای اتحاد با آن خود را آماده می کند.... این نکته صرفا اثباتی بر این مدعاست که در نبود رهبری مستقل طبقه ی کارگر، قیام انقلابی راه را برای بیش از یک فرم از بازاستقرار یابی بورژوازی در قالب یک دولت تک حزبی، استبدادی و سرکوبگر باز می کند. عامل مخفی در این پروسه، بر خلاف آنچه ادعا می شود خاصیت "قرون وسطی" اسلام نبود، بلکه خلا ایجاد شده توسط شکست سازمان های سوسیالیستی در جهت ارائه ی رهبری به



یک طبقه‌ی کارگر بی‌تجربه اما بسیار جنگجو بود." (پیامبر و پرولتاریا، کریس هارمن، ژورنال سوسیالیسم بین المللی، شماره ۶۴، پائیز ۱۹۹۴) «کریس هارمن» به دنبال بازنگری تونی کلیف بر تئوری انقلاب مداوم تروتسکی، به شکلی نا معقول رژیم خمینی را با "احزاب کمونیست ضعیف در اروپای غربی" و یا ژاکوبن‌ها مقایسه می‌کند! «کریس هارمن» با چنین کاری نشان می‌دهد که نه تنها از تاریخ و ماهیت طبقاتی بنیادگرایی اسلامی در ایران بی‌خبر است، بلکه موضع انحرافی تونی کلیف را نیز به اشتباه نمایش می‌دهد.

نقش ارتجاعی روحانیت که کریس هارمن توجیهی به آن نمی‌کند

برخلاف باور کریس هارمن، فرقه‌ی خمینی برای چندین دهه جزئی از طبقه‌ی حاکم ایران بوده است. نه رهبری آن، و نه پایگاه اجتماع اش توسط "روشن فکران" ایجاد نشده است! بدنه‌ی اصلی رهبری این فرقه زمین دارن بزرگ، (مانند اکبر رفسنجانی - رئیس جمهور دو دوره‌ی ایران و یکی از پرنفوذترین و برجسته‌ترین چهره‌های حال حاضر این رژیم)، و پایگاه اجتماعی آن اکثر از ساکنان ناراضی حلی‌آباد‌ها، خرده بورژوازی‌های شهری و دهقانان مهاجر و غیره تشکیل شد. با وجود تفوق خرده بورژوازی شهری و مهاجرین دهقان، که به آن اشاره شد، فراخوان روحانیت برای تشکیل "عدالت اسلامی"، "اقتصاد اسلامی"، "ارتش اسلامی"، و "دولت اسلامی" به سرعت به یک پایگاه توده‌ای دست می‌یافت.

نکته‌ای که «کریس هارمن» باید درک کند این است که، اگر بورژوازی در قدرت است و دولت حاکم یک دولت بورژوازیست، بنابراین مشخصاً مسئله‌ی بنیادی، همانطور که مارکس، لنین و تروتسکی بدان اشاره کرده بودند، نابودی این دولت و برپایی یک دولت کارگری برای انجام وظایف بورژوازی دموکراتیک به جای آن است. با چنین منطقی، هر دولت بورژوازی مطلقاً ارتجاعی است و باید بوسیله‌ی یک انقلاب سرنگون شود. اما "اس دابلیو پی" بر خلاف این موضوع، این طور می‌اندیشد که هر کدام از "دشمنان"

امپریالیسم در هر کشور توسعه نیافته‌ای، در شرایط عدم حضور پرولتاریای انقلابی، از لحاظ عینی "مترقی" است و قدمی مثبت در راستای رسیدن به فاز سوسیالیستی است.

این نکته کاملاً مشخص است که خصوصیت طبقاتی دولت، بورژوازی شده است (برخلاف خصوصیت بورژوازی ملی طی صد سال گذشته)، پس چنین نتیجه‌گیری می‌شود که این رژیم دارای پایگاه طبقاتی در میان بورژوازی است و بنابراین از حمایت حداقل لایه‌های بالاتر خرده بورژوازی نیز سود می‌برد. امروزه، در هر کدام از کشور های سرمایه داری توسعه نیافته، در شرایط بروز بحران انقلابی که می‌تواند حاکمیت طبقاتی بورژوازی را تهدید کند، نه تنها تمامی بورژوازی، بلکه لایه‌های بالایی خرده بورژوازی نیز در اردوگاه ضد انقلاب صف آرایی می‌کنند و این به اصطلاح روشن فکران نیز از آن مستثنا نیستند. مسلمانان در کشور هایی که در سیرت و ترکیب در فاز پیشا سرمایه داری به سر می‌برند، مانند رژیم تزاری روسیه، حکم نمی‌کند. هرچقدر اقدامات آنها ارتجاعی باشد، می‌توان تمام بخش‌های بورژوازی و حتی کل خرده بورژوازی را در اردوگاه مخالفین رژیم مستبدانه مشاهده کرد.

این سناریو دقیقاً در انقلاب سال ۱۹۷۹ ایران مشاهده شد. تمامی بخش‌های بورژوازی جهانی و ملی، با هماهنگی "سی‌ای‌ای"، برای محافظت از دولت بورژوازی، برای انتقال قدرت به خمینی به عنوان نماینده‌ی روحانیت سرمایه داری بسیج شده بودند. گروه ضربت ضد انقلاب از همین لایه‌های خرده بورژوازی تشکیل شده بود.

آنچه «کریس هارمن» در تحلیل خود از جمهوری اسلامی ایران به کل جا می‌اندازد، آن است که امروز به شکل مستند اثبات شده است که پیش از قیام ۱۹۷۸، بخش‌های مهمی از ارتش، پلیس مخفی و بورکراسی حامی خمینی بودند. امپریالیسم آمریکا نیز مستقیماً در برقراری اشتی میان فرماندهان نیروهای مسلح و رهبری روحانی - بورژوازی دخالت کرد. کمک‌های مالی بزرگ کارگزاران به خمینی برای سازماندهی رهبری اش را نیز نباید از قلم انداخت.

با توجه به وسعت جنبش توده‌ای و رادیکالیسم آن، بورژوازی ضد انقلاب تنها با "پیوستن به آن" می‌توانست موفق به شکست دادن آن شود. بورژوازی تنها با حمایت از بخشی از مخالفین رژیم شاه می‌توانست تا حدودی کنترل بر توده‌ها را حتمی سازد. این کار یکی از مهمترین عوامل (اگر مهمترین آنها نبوده باشد) در فرار گرفتن خمینی در رهبری جنبش توده‌ای بود.

دلیل اینکه چرا روحانیت شیعه، بخصوص بخش خمینی، برای ایفای این نقش مناسب بود، مشخص است. روحانیت همیشه یک نهاد دولتی و آموزش دیده جهت دفاع از جامعه طبقاتی و مالکیت خصوصی بوده است. علاوه بر آن، سلسله مراتب شیعه، اصلی‌ترین پایگاه دولت بوده است. خود خمینی در بخشی ریشه دارد که پیش از این وفاداری خود به طبقه‌ی حاکم را با کمک به آن در کودتای ۱۹۵۳ به اقبات رسانده بود.

روحانیت همچنین نسبت به دیگر نهادها، کمتر مورد نفرت مردم قرار داشت، زیرا بخش ساختاری از دولت مورد حمایت خود نبود. روحانیت شیعه، برخلاف کلیسای کاتولیک، فاصله‌ی خود از دولت را رعایت کرده است. این روحانیت، بخصوص به دلیل دوران توسعه‌ی پس از انقلاب سفید، به جایگاه پایین‌تر تنزل یافت. در حقیقت، به همین دلیل، یک بخش رشد یابنده‌ی سلسله مراتب روحانیت به سوی مخالفت با رژیم شاه رانده شد. این موضوع می‌توانست به عنوان راهی برای ورود به جنبش توده‌ای به کار برده شود.

با توجه به ضعف اپوزیسیون بورژوازی، که اجازه‌ی فعالیت تحت رژیم شاه را نداشت، روحانیت، با شبکه‌ی گسترده‌ی مساجد و ملاها در سطح کشور، توانست ابزار و حزب مورد نیاز برای هدایت جنبش توده‌ای خود به خودی در مسیر داخواه خود را فراهم سازد. این روحانیت همچنین توانست ایدئولوژی مبهم پوپولیستی مورد نیاز برای تضعیف خواسته‌های رادیکال توده‌ها و متحد ساختن آنها حول یک برنامه‌ی بورژوازی مستور را محیا سازد.

بنابراین، حتی امروز نیز، رد این نکته که خواسته‌های ضد انقلابی خمینی با



تلاش های او برای در دست گرفتن رهبری انقلاب همزمان شد، مخالفت با تمام حقایقی است که میلیون ها نفر در ایران از آن مطلع هستند. همچنین رد اینکه روحانیت از همان ابتدای کار از جانب طبقات حاکم و حامیان امپریالیستشان مورد حمایت قرار داشت، نشانه ی عدم درک صحیح از جریان اصلی حوادث در انقلاب ایران است.

بنابراین، توصیف انقلاب ایران به عنوان یک انقلاب خلقی ضد امپریالیستی به رهبری "خرده بورژوازی، روشن فکران" و یا اینکه "آنها (رژیم) یک سازمان انقلابی مالکیت و کنترل سرمایه در ایران را متقبل شدند"، تنها به مفهوم لوس کردن موضوع توسط «کریس هارمن» است.

بحران سیاسی و اقتصادی سال های ۱۹۷۶ تا ۱۹۷۸ که صحنه را برای ناآرامی های توده ای محیا کرد، از عوامل مختلف و متناقض نشأت می گرفت. در کنار جنبش توده ای اعتراض علیه دیکتاتوری سرمایه داری وابسته ی شاه، شکاف های عمیقی نیز میان خود بورژوازی وجود داشت، هم در میان بخش های حامی شاه و هم میان بخش های مخالف و موافق رژیم شاه.

این اپوزیسیون های بورژوازی با رشد و تعمیق بحران انقلابی دگرگون گشتند: در ابتدا، جنبشی برای اصلاح رژیم شاه توسط بورژوازی نوگرا، که حامی محدود سازی قدرت مطلق خانواده ی سلطنتی و همچنین تا حدودی عقلائی ساختن دولت سرمایه داری بود، ایجاد شد. نیاز های توسعه ی بیشتر سرمایه داری مستلزم این تغییرات بود.

این بخش از بورژوازی، پیش از بحران انقلابی، خود را در تنها حزب شاه (حزب رستاخیز) شکل داد. این فرقه از حمایت بخش های مهم تکنوکرات ها و بوروکرات های داخل ایران، و نیز گروه های پر نفوذ داخل دولت آمریکا، بهره می برد. با شدت یافتن بحران انقلابی، این فرقه هرچه بیشتر در اپوزیسیون با رژیم شاه پر سر و صدا ظاهر می شد. آنها در ابتدا در صدد بر آمدند تا از تهدید جنبش توده های به عنوان اهرمی برای معامله با شاه استفاده کنند. برکناری دولت هویدا و تشکیل کابینه ی آموزگار یک امتیاز از جانب شاه به این فرقه بود.

با این حال، توسعه ی جنبش توده ای اپوزیسیون بورژوازی را به خط مقدم سوق می داد.

این فرقه می دانست که برای رهبری این بحران، باید در پس سیاستمداران بورژوازی که کمتر به رژیم شاه نزدیک هستند پنهان شود. در غیر این صورت، به هیچ عنوان ممکن نبود این فرقه از چنین سطحی از حمایت در میان جنبش توده ای برخوردار شود. ظهور مجدد جنازه ای به نام جبهه ی ملی و برخاست گروه های تازه شکل یافته ی لیبرال بورژوا (مانند جنبش رادیکال) به این جریان مرتبط بودند.

همچنین در میان بخش های سنتی بورژوازی (تجار بزرگ بازاری و سرمایه داران خرد از بخش های سنتی تر صنعت) نیز اپوزیسیون شاه شکل گرفته بود.

«انقلاب سفید» و نوع رشد سرمایه داری ناشی از آن نیز این لایه ها را ثروتمند کرده بود. با این حال آنها کم و بیش از جریان انباشت سرمایه به پشتیبانی دولت کنار گذاشته شده بودند و بنابراین دیگر در طبقه ی حاکم جایی نداشتند.

بحران ساختاری سرمایه داری ایران در میان دهه ی هفتاد به تشدید حملات شاه به این لایه ها که هنوز کنترل برخی بخش های بازار داخلی را بر عهده داشتند منتهی شد. به منظور فرصت دادن به انحصارات برای حل بحران افزونه تولید، قدرت این لایه های می بایست تضعیف شود. کالاهای مصرفی و صنعتی سازی وابسته از لحاظ تکنیکی، به معنی گرایش شدید به کنترل بوروکراتیک بر بازار داخلی از طریق دولت بود.

مخالفت با حاکمیت شاه برای این لایه ها مسئله ی مبارزه برای مرگ و زندگی بود. آنها به هیچ عنوان نمی توانستند با اصلاحاتی که از جانب دیگر بخش ها پیشنهاد می شد ارضا شوند. آنها خواستار یک تغییر ریشه ای تر در ساختار قدرت بودند. در حالیکه بخش های اصلاح طلب خشمگینانه با هر تغییر ریشه ای که ممکن بود قدرت طبقه ی حاکم را در کل به لرزه در آورد مخالفت می کردند، منافع این بخش ها به هیچ وجه با درخواست کمتر از حذف رژیم شاه صدمه نمی دید.

با رشد جنبش توده ای، کاملاً مشخص شد که این بخش قاطعانه دیگران را کنار خواهد زد. آنها از طریق کانال های سنتی اقتصاد بازاری می توانستند حمایت خرده بورژوازی شهری و توده های فراوان فقرا ی شهری مرتبط با آن را به خود جلب کند. علاوه بر این، این بخش ارتباطات فراوانی با سلسله مراتب شیعه داشت. پس از انقلاب سفید، بورژوازی سنتی و روحانیت شیعه بیش از پیش به یکدیگر نزدیک شده بودند.

درس مهمی که یکی از بخش های بورژوازی پس از شکست سال ۱۹۵۳ آموخت، دقیقاً این بود که بدون ایدئولوژی اسلامی و حمایت ملاها، قادر به تأمین حمایت توده ای کافی برای طرح یک آلترناتیو واقعی به شاه و گرایش چپ نخواهد بود. جنبش آزادی بازرگان و طالقانی این جریان را نمایندگی می کرد. این "حزب" این فرصت را یافته بود تا بورژوازی را در دوران بحران آن نجات دهد.

تشکیل کابینه ی شریف امامی به معنی حرکت شاه برای اعطای امتیازات دلخواه این فرقه بود. این دولت که خود را "دولت آشتی ملی" می خواند، نه قادر به ارضای خواسته های دو بخش بورژوازی بود، و نه می توانست از پس جنبش توده ای که با اعتصاب عمومی رو به رشد قدرت یافته بود بر آید.

خمینی در طول این دوره به محبوبیت رسید، زیرا در ظاهر خواهان برکناری شاه بود. اما در عین حال خود را برای رسیدن به توافق با رژیم آماده می کرد. در واقع دقیقاً در همین دوره بود که رهبری خمینی با کمک نیرو های قدرتمند داخل خود رژیم بر فراز جنبش توده ای برقرار شد. تا تاریخ ۱۹۷۸ میزان مشخصی از کنترل بر جنبش توده ای اعمال شده بود که امکان ایجاد یک آشتی از بالا را برقرار می ساخت. آنچه در روند این آشتی خلل ایجاد کرد اعتصاب عمومی در حال رشد بود.

بنابراین، با انزوای بیشتر شاه، ناامیدی بیشتر ارتش و پلیس، رادیکال شدن توده ها و فلج کامل جامعه بورژوازی به دلیل اعتصاب عمومی موثر، زمینه برای آغاز دوران پیشا انقلابی سپتامبر ۷۸ تا فوریه ۷۹ آماده بود.



امپریالیزم آمریکا و بورژوازی طرفدار شاه حالا مجبور به اعطای امتیازات بیشتر به جنبش توده ای بودند. حذف شاه از صحنه و تشکیل دولت بختیار، که امتیازی بزرگ از سوی دیکتاتوری بود، در همین زمان رخ داد. بورژوازی به این امید بود که بخش اصلاح طلب که ظاهری پسندیده تر به خود گرفته بود، قدرت یافته و بنابراین بخش های رادیکال تر را به مصالحه با رژیم بکشاند. اما برای چنین مصالحه ای بسیار دیر بود. جنبش توده ای هر لحظه بیشتر به قدرت خود ایمان می آورد و جو حاکم به هیچ چیز کمتر از برکناری کامل شاه رضایت نمی داد. علاوه بر این، هر سیاستمداری که برای مصالحه با شاه تلاش می کرد به سرعت حمایت توده ها را از دست می داد. در حقیقت، حتی جبهه ی ملی نیز مجبور به رد کردن بختیار شد.

این شرایط، علت به اصلاح "سرسختی" موضع خمینی را تشریح می کند. او با محکوم کردن بختیار (کسی که در همان خمینی مشغول مذاکره با نمایندگانش بود) و حمایت از جنبش توده ای، مشغول تقویت خود در برابر هر دو بخش اپوزیسیون بورژوازی بود. او چهره های بیشتری از این دو جناح را مجبور به پذیرش رهبری خود می کرد و مانع مصالحه ی آنان با شاه بدون دخالت خود می شد.

محافل نظامی و امپریالیست ها نیز در همین زمان برای اعطای امتیازات بیشتر آماده بودند. جو بی قراری رو به رشدی در میان ارتش حاکم بود. محافظه کاران طرفدار شاه برای یک کودتا علیه دولت بختیار آماده می شدند. چنین اقدامی می توانست کار ارتش را یک سره کند و بدین وسیله آخرین امید های بورژوازی برای حفظ حاکمیت طبقاتی را به باد هد. با گذشت زمان بیش از پیش روشن می شد که مصالحه با خمینی الزامیست. و این دقیقاً همان چیزی بود که انجام شد. مذاکرات پنهانی مابین بهشتی و بازرگان از یک سو و سران ارتش و پلیس مخفی از سوی دیگر در تهران برگزار شد. حکم این مذاکرات، نماینده ی آمریکا، ژنرال «هوینر» بود که وظیفه ی تضمین باقی ماندن ارتش در مذاکرات را بر عهده داشت. بخش های بزرگ طبقات

حاکم با فشار حوادث، و تشویق دولت کارتر، در راستای پذیرش تقسیم قدرت با اپوزیسیون حرکت می کردند. بورژوازی به انتقال آرام قدرت از بالا به دولت بازرگان امید داشت.

بازرگان به عنوان یک آلترناتیو مقبول ظاهر شد، زیرا او تنها کسی بود که می توانست انتلافی با حضور دو بخش بزرگ بورژوازی را به وجود آورد، و در عین حال به خمینی که حالا قدرت بیشتری به دست آورده بود نزدیک تر باشد. خمینی نیز مجبور به پذیرش چنین معامله ای بود، زیرا این معامله بهترین پوشش برای طرح های روحانیت برای قدرت را محیا می ساخت.

در آن زمان روحانیت نمی توانست با شفافیت خواستار قدرت شود. خمینی برای کم کردن وحشت بورژوازی، و باز نگاه داشتن گزینه ی خود در میان جنبش توده ای، مدام به دیگران اطمینان می داد که وقتی شاه برکنار شود، او به قم باز می گردد تا وظایف دینی خود را ادامه دهد. بنابراین این اجازه به خمینی داده شد که از تبعید به ایران بازگردد و دولت موقت گماشته ی او برای گرفتن قدرت از بختیار آماده می شد.

اما قیام فوریه جزئی از معامله نبود. برخی از حامیان پر و پا قرص شاه از درون نیرو های نظامی که با مصالحه ی مورد حمایت آمریکا مخالف بودند، تلاش کردند تا با سازماندهی یک کودتا، جریان حوادث را تغییر دهند. این اقدام آنها، به سرعت به پاسخ توده ها و قیام، که خمینی در ابتدا با آن مخالف بود، منتهی شد. اما نیرو های او [خمینی] می بایست وارد ماجرا شوند، زیرا در غیر این صورت، آنها تمام کنترل خود بر جنبش توده ای و امید به حفظ دستگاه دولتی را از دست می دادند.

تنها راه منحرف کردن قیام، "رهبری" آن بود. سران ارتش و بوروکراسی برای اعلام تابعیت و وفاداری خود به خمینی و شورای انقلاب اسلامی او آماده بودند، زیرا چنین اقدامی می توانست آنها را از شر قیام توده ای رهایی بخشد. بدین گونه بود که دولت انقلابی موقت بازرگان، که اینطور خوانده می شد، جای بختیار را گرفت. بنابراین، حمایت خمینی، امکان برقراری یک دولت سرمایه داری جدید بر فراز توده ها را تامین می کرد. بدین

ترتیب کاملاً واضح است که آنچه به عنوان "رهبری انقلاب ایران" ظاهر شده بود، از همان ابتدای امر، بر اساس دستورات از بالا، اساساً نقش ابزار ضد انقلاب بورژوازی را برای برگرداندن دستاورد های توده ها و حفظ دستگاه دولت بورژوازی تا حد ممکن، در شرایط توازن قوای مذکور را ایفا می کرد. طبقه ی حاکم تا آن زمان با توسل به سرکوب بیشتر مخالفتی نداشت.

اما خمینی هم این این خدمات را به هدف ایفای نقش دوم در بازی قدرت ارائه نمی کرد. او به سادگی برای به دست گرفتن تمام قدرت در زمانی مناسب تر آماده می شد. او بخشی از روحانیت را نمایندگی می کرد که به برقراری نقش مستقیم تر سلسله مراتب شیعه پس از دوران مصدق گرایش داشت. این بخش در همکاری با رئیس وقت پلیس مخفی، تحرکاتی برای قدرت گیری در میانه های دهه ی شصت انجام داد، اما شکست خورد. اما حالا تاریخ موقعیتی در اختیار آنها قرار داده بود که گذشتن از آن، از سوی این بخش روحانیت نا ممکن بود، بخصوص به این دلیل که بورژوازی به شدت تضعیف شده بود و توانایی سد راه آنان را نداشت. بورژوازی، با توافق اربابان امپریالیست خود، با تقسیم قدرت، در آن لحظات دشوار، از خواستار نجات خود توسط روحانیت شد. آنچه در دوران پس از انقلاب رخ داد تنها با محاسبه ی نقشه های روحانیت برای تصاحب قدرت قابل درک است.

روحانیت در ابتدا ابزار لازم برای اعمال قدرت را در دست نداشت. فرقه ی خمینی حتی در درون سلسله مراتب شیعه نیز از استیلا برخوردار نبود. بسیاری از سران روحانی با دخالت روحانیت در سیاست مخالف بودند. او همچنین نمی توانست بر بنیاد های دولتی آن زمان نیز تکیه کند، زیرا آنها برای سلطه ی روحانیت مناسب نبودند. در این میان، بوروکراسی نیز با حاکمیت روحانیت در کل مخالف بود. حتی نخست وزیر گماشته شده، که "اسلامی ترین" سیاستمدار بورژوازی بود، نیز در مقابل تلاش ملاها برای تسلط یافتن بر کارکرد دولت مقاومت کرد. بدین جهت، به یک دوره ی تدارک نیاز بود.



مؤخره

مهمترین خطرات مواضع سیاسی «اس دابلیو پی» از این قرار هستند: اولاً، «اس دابلیو پی» با تجدید نظر طلبی ی تئوری انقلاب مداوم، عقاید بنیادی تروتسکیزم، لنینیسم و مارکسیزم را بی اعتبار می کند.

دوماً، «اس دابلیو پی» مجبور است سرکوب های این رژیم را به عنوان موضوعی فرعی بیان کند. بنابراین، «اس دابلیو پی» عملاً در کنار رژیم ارتجاعی قرار می گیرد که به بی رحمی تمام رهبران جنبش های دموکراتیک کارگران، دانشجویان و زنان را حذف کرده است. هواداران «اس دابلیو پی» در ایران (خوشبختانه تا بدین لحظه تعدادشان صفر بوده است) با این موضع در نهایت به همکاری با یک رژیم نیمه فاشیست در مقابل نیرو های مترقی خواهند رسید.

سوماً، هواداران «اس دابلیو پی» در اروپا با حامیان حزب الله، جبهه ی مشترک تشکیل خواهند داد که عملاً از اتحاد عمل نیرو های مترقی با آنها جلوگیری می کند. به همین دلیل است که «اس دابلیو پی» همیشه از سوی اپوزیسیون رژیم ایران مورد حمله قرار گرفته و قادر به جذب حتی یک نیروی مترقی در داخل کشور نبوده است.

چهارماً، «اس دابلیو پی» توسط فعالان حزب الله در اروپا و جمهوری اسلامی ایران برای تضعیف مبارزات طبقه ی کارگر ایران و سوسیالیست های ایرانی استفاده خواهد کرد. بدین ترتیب نه فقط «اس دابلیو پی»، بلکه تمام سوسیالیست های مخالف رژیم دیکتاتوری تضعیف شده و حقانیت تمامی سوسیالیست ها تحت حمله قرار می گیرد.

به این دلایل، رهبری «اس دابلیو پی» (یا دیگر سازمانهایی با خط دخالت گری مشابه آن) باید افشا و منزوی شوند. تا زمانیکه آنها در کنار ارتجاعی ترین رژیم ها در تاریخ نوین قرار می گیرند (به هر بهانه ای) مارکسیست های انقلابی نباید با آنها وارد هیچ نوع فعالیت



مشترکی شوند.

۱۴ سپتامبر ۲۰۰۸

این مقاله بر اساس دخالت رفیق مازیار رازی در کنفرانس جهانی آی ام تی در بارسلون، آگوست سال ۲۰۰۸، به رشته تحریر در آمده است.

شد که به دلیل آنکه ۹۸ درصد مردم به جمهوری اسلامی رای داده اند، مجلس خبرگان، مجلسی بر اساس قوانین اسلامی، باید به جای مجلس مؤسسان تشکیل شود. این مجلس کوچک که پر از ملاها بود، با اکثریت آرا قانون اساسی به تصویب رساند که قدرت دیکتاتور مآبی به خمینی، به عنوان رئیس خبرگان، اعطا می کرد.

بند ولایت فقیه با مخالفت سیاستمداران بورژوازی رو به رو شد، اما روحانیت با تحریک احساسات ضد امپریالیستی و فراخوانی عوام فریبانه به سوی توده ها و بوسیلای بسیج توده ای کنترل شده در اطراف سفارت آمریکا، خواسته ی خود در راستای حمایت از بند مذکور را با زور پیش برد.

به توده ها چنین گفته شد بود که حالا ما با تهدید بزرگی از سوی شیطان بزرگ مواجه هستیم، بنابراین باید همگی به قانون اساسی اسلامی رای دهیم. قانون مذکور با وجود نزدیک به ۴۰ درصد آرا، به قانون اساسی جدید تبدیل شد.

بدین ترتیب، فرقه ی روحانی خمینی، برای جلوگیری از نابودی کامل دولت بورژوازی و در راستای منحرف و سرکوب ساختن انقلاب ایران، با گروهبندی های گوناگون بورژوازی در اقداماتی مشترک با طبقه ی حاکم همکاری کرد، و در همین حال همیشه مشغول تقویت نیروی خود و مطیع ساختن دیگر بخش های بورژوازی بود. این فرقه، هرگاه منافع خود حکم می کرد، از موضع بهتر خود در میان جنبش توده ای برای کنار گذاشتن دولت بورژوازی استفاده می کرد. اما همچنان مشغول ساخت دستگاه سرکوب جدیدی بود که با برتری یافتن آنان در مبارزه با دیگر بخش های بورژوازی، به مرور به دستگاه دولتی پیوست.

کتاب «پیامبر و پرولتاریا» نوشته ی کریس هارمن، تاریخ انقلاب ۱۹۷۸-۷۹ ایران و ماهیت طبقاتی رژیم خمینی را نادرست به تصویر می کشد. او با انجام چنین کاری، بر اساس مواضع رویونیستی تونی کلیف نسبت به انقلاب مداوم تروتسکی، با همسویی با رژیم جمهوری اسلامی هواداران خود را گمراه کرده و به منافع طبقه ی کارگر ایران و بین المللی خیانت می کند.

این بخش روحانیت، در ابتدا با حمایت مستقیم خمینی یک حزب سیاسی سازمان داد: «حزب جمهوری اسلامی». این حزب بسادگی به عنوان یکی از احزاب تازه شکل یافته نشان داده شد. اما با گذشت زمان، این حزب دیگر احزاب را کنار زد و جای تک حزب شاه را گرفت. این حزب در میان شبکه ی ملاحای طرفدار خمینی سازمانی از کمیته های محله و واحد های پاسداران که قرار بود در حفظ نظم و قانون و همچنین مقابله با ضد انقلاب سلطنت طلبان به دولت کمک کنند را برقرار ساخت.

دادگاه های انقلاب اسلامی نیز برای مجازات حامیان شاه برپا شد. این دادگاه ها به سرعت برخی از عناصر شدیداً منفور رژیم گذشته را اعدام کردند تا دیگران را از خشم توده ها نجات دهند. کمیته های امام، سپاه پاسداران و دادگاه های اسلامی به سرعت جای ابزار های سرکوب رژیم شاه را گرفتند.

تمام این اقدامات در ابتدا از سوی بورژوازی، که فهمیده بود تنها از طریق چنین اقداماتی امکان پایان دادن انقلاب و «آغاز دوران بازسازی» وجود دارد، مورد حمایت قرار گرفت. «مؤسسات انقلابی» تازه شکل یافته به خوبی به دولت بازرگان خدمت می کردند و مدام تابعیت و وفاداری خود به این دولت را بیان می داشتند. اما پس از مدتی، آنها به ابزار روحانیت برای کنار زدن سیاستمداران بورژوازی از قدرت و استیلای مستقیم بر دستگاه دولتی تبدیل شد.

خمینی نیز یک همه پرسی زود هنگام برای تعیین ماهیت رژیم جانشین شاه برگزار کرد: سلطنت یا جمهوری اسلامی؟ با وجود غرولند های سیاستمداران بورژوازی، آنها مجبور به پذیرش این روش غیردموکراتیک تعیین سرنوشت انقلاب بودند، زیرا آلترناتیو مقابل آن تشکیل مجلس مؤسسان موعود بود. برگزاری انتخابات چنین مجلس مؤسسانی در دوران انقلابی می توانست به معنی ایجاد تهدید های فراوان برای حاکمیت بورژوازی باشد.

بنابراین همه پرسی برگزار شد و البته اکثریت به جمهوری اسلامی رای دادند. ملاها می دانستند که مردم به سلطنت رای نخواهند داد! پس از انتخابات اعلام



انتخاب اوباما و تأثیر آن بر روابط ایران و آمریکا

مصاحبه میلیتانت با رفیق مازیار رازی



میلیتانت: با سلام و خسته نباشید به رفیق مازیار رازی. "باراک اوباما" در انتخابات ریاست جمهوری ایالات متحده به پیروزی رسید. شما این پیروزی را که در مجامع بین المللی پیروزی یک سیاه پوست معرفی شده و بسیاری می خواهند آن را معرفی از میزان دموکراسی حاکم در آمریکا نشان دهند، چگونه ارزیابی می کنید؟

مازیار رازی: با درود و تشکر. در طول تاریخ در آمریکا، سیاه پوستان و ملیت های مختلف که آن جا اقامت دارند، همیشه از طرف سفیدپوستان، تحت ستم قرار می گرفتند. از این زاویه تنها نکته ی مثبت مسئله ی انتخاب اوباما به ریاست جمهوری آمریکا در سطح بین المللی آن، این است که این اتفاق می تواند جنبه تبلیغاتی داشته باشد و تأثیرات روانی در اذهان عمومی جهانی بگذارد.

در اذهان عمومی از آنجا که این شخص یک سیاه پوست بوده می تواند نشان دهنده ی این باشد که قشرهای تحت ستم و استثمار هم می توانند در آمریکا به جایی برسند. یک چنین تبلیغاتی به نظر من در سطح بین المللی تأثیراتی گذاشته است. از زاویه ی منافع توده ها اگر بخواهیم حساب بکنیم، این انتخاب صرفاً جنبه ی روانی و تبلیغاتی داشته است.

در مورد اوباما باید گفت که اولاً او کاملاً سیاه پوست نیست، و یک نژادش سفید پوست است. دوماً آن نصفش هم که سفید

پوست است، در زندگی اوباما غالب بوده بدین ترتیب که پدرش که کنیایی الاصل است، در ۲ سالگی آنها را ترک کرده و به کنیا برگشته و تمام زندگی «اوباما» تحت آموزش و تعلیمات سفیدپوستان قرار داشته، به دانشگاه هاروارد رفته، وکیل بوده و اصولاً هیچ تفاوتی از لحاظ آموزش و پرورش و از نقطه نظر تعلیمات و عقاید و ایدئولوژی و همینطور از نقطه نظر حمایت از سرمایه داری و امپریالیزم، با یک سفید پوست نداشته و فقط رنگ چهره اش کمی تیره تر است. باید به این مسئله توجه شود که این گونه نیست که شخصی از قاره ی آفریقا به آمریکا رفته و مثلاً ۱۰ سال آن جا بوده و سپس به ریاست جمهوری انتخاب گردیده، خیر! این شخص (اوباما) در آمریکا به دنیا آمده، تحت کنترل سفید پوست ها بوده، تحت کنترل دستگاه های حکومتی بوده و مورد اعتماد این دستگاه ها است و در واقع رهبری او تضمین شده است و امکانات مالی سرشار توسط سرمایه داری های بزرگ آمریکا در اختیار و پشت سر او قرار گرفته است. بنابراین مسئله به این سادگی نیست که جوانی سیاه پوست و از لحاظ مالی فقیر و بدون پول آمده و با نیروی و توان مالی خود و مردم به ریاست جمهوری رسیده، بلکه این شخص با پشتیبانی و نیروی نظام سرمایه داری، امتحان پس داده و نشان داده که به نظام سرمایه داری وفادار است و می تواند تمام مسائلی را که نظام سرمایه داری دارد، تداوم دهد و کارهایش را انجام دهد.

از جنبه ی سرمایه داری آمریکا نیز، این اولین بار نیست که این کار انجام می شود یعنی یک سیاه پوست در راس کار در دولت قرار می گیرد، بلکه فقط این اولین بار است که یک سیاه به ریاست جمهوری انتخاب شده است. در گذشته هم دیده ایم که سرمایه داری هنگامی که دچار بحران های عمیق می شود، آلترناتیوهای دیگری ارائه می کند که بحران را تقلیل بدهد. مثلاً در کشورهای جهان سوم و خاورمیانه جنگ به راه می اندازند و سپس یک ژنرال سیاه پوست را در راس ارتش قرار می دهند، مثل آقای «کالین پاول» که ژنرال اصلی در جنگ عراق بود. او کسی بود که در سازمان

ملل متحد علیه صدام اسنادی قلبی ارائه داد، یعنی این شخص سیاه پوست به کذب، اسناد و مدارک جعلی و قلبی را در سازمان ملل متحد ارائه داد که عراق دسترسی به بمب اتمی دارد و باید به آن حمله ی نظامی شود. از طرف دیگر هم در تمام این دوران ۸ ساله ریاست جمهوری آقای بوش، مقام وزیر امور خارجه یعنی یکی از مهم ترین پست های بین المللی در دست یک سیاه پوست بود؛ خانم «کاندولیس رابینز». به هر حال این تاکتیکی است که قبلاً هم هیئت حاکمه ی آمریکا از آن استفاده کرده، یعنی این که شخص دیگری را غیر سفید پوست را بر سر کار آورده و خودشان را در پشت این شخص پنهان می کنند. در واقع این شخصی را که بر سر کار می گذارند از خودشان است و او را تضمین می کنند. این گونه نیست که به عنوان مثال یک شخص چپ گرای سیاه پوست را بر سر کار بگذارند و با شخصی مدافع منافع مردم فلسطین را بر سر کار آورند، و با مثلاً کسی را مدافع انقلاب کوبا و یا مدافع منافع انقلاب ونزوئلا را بر سر کار آورند. این افراد در حقیقت حتی خیلی راست تر از اعضای سفید پوست همان احزاب هستند.

اتفاقاً این آقای اوباما برعکس دیگران خشن بسیار راست است. در حقیقت دو جناح در حزب دموکرات وجود دارد که این آقای اوباما در حزب دموکرات از راست ترین جناح حمایت کرده و آن جناح را نمایندگی می کند. به این ترتیب است که برای تقلیل دادن به این بحران هایی که در آن گیر کرده اند قبلاً هم از این کارها کرده اند. منتها این بار این مسئله در مورد انتخاب رئیس جمهور اتفاق افتاد، در حالی که قبلاً در مورد وزارت امور خارجه و یا ژنرال های اصلی ارتش این کار را کرده اند. تمام این ها پیش مقدمه ای است که وقتی که هیئت حاکم در بحران فرو می رود. از هر ابزاری استفاده می کنند که خود را بیرون بکشند حتی حاضرند امتیازاتی بدهند، مثلاً سیاه پوستی را به ریاست جمهوری بگذارند و بگویند که یک سیاه هم می تواند در مقام رهبری قرار بگیرد.



در واقع این شخص (اوباما) آمده هیئت حاکم آمریکا را از این کثافتاتی که در آن گیر کرده اند، نجات بدهد. این بدین معنی است که اگر "مک کین" انتخاب می شد، به نظر من با بحران اقتصادی و سیاسی بین المللی عمیق تری مواجه می شدند. یعنی امکان طغیان ها و قیام های توده ای سراسری در آمریکا و جهان بیشتر می بود. چه بسا دیدیم که وقتی اوباما آمد، حتا احمدی نژاد هم به او تبریک گفت، یعنی بورژوازی آمریکا چنین تأثیری و حساب هایی در طی انتخاب اوباما در نظر داشته است. بی دلیل نیست که در انتخابات آمریکا اگر کسی پول نداشته باشد انتخاب نمی شود، اوباما برای تبلیغات، دو برابر مک کین بودجه و کمک مالی گرفته است. این سرمایه ها و کمک ها و پشتیبانی های مالی که از سیاه پوستان خیابان که از گرسنگی دارند می میرند، جمع آوری نشده، بلکه به وسیله ی سرمایه داران بزرگ که در پشت اوباما و از پی او آمده اند پرداخت شده که اکثراً هم سفید پوستند و دقیقاً برای نجات این سیستم از وضعیت بحرانی کنونی به صحنه آمده اند.

بنابراین اوباما به عنوان منجی امپریالیزم به سر کار آمده، این مسئله تفاوت کیفی دارد با این تبلیغاتی که می گوید یک سیاه پوست آمده و منتخب مردم است! ببینید که چه دموکراسی وجود دارد! چقدر آزادی و مساوات در آمریکا وجود دارد که یک سیاه پوست، بلند شده و به عنوان رئیس جمهور انتخاب شده است! تمام اینها مزخرفاتی است که رژیم سرمایه داری تبلیغ می کند.

توده های سیاه پوست آمریکا یکی دوسال دیگر متوجه واقعیت این داستان خواهند شد، و از یک لحاظ هم این مسئله خوب است که متوجه این مسئله گردند، که مسئله ی اصلی در این جوامع مبارزه ی طبقاتی است. متوجه این گردند که مشکل سیاه و سفید نیست. یک سیاه پوست می تواند ارتجاعی باشد، یک سفید پوست هم می تواند ارتجاعی باشد، همان طور که یک سفید پوست هم می تواند انقلابی باشد و یک سیاه پوست هم می تواند انقلابی باشد. رنگ پوست آن ها در انقلابی بودن آن ها تأثیر نمی کند. مسئله بر سر این

است که از چه طبقه ای حمایت می کنند و در پشت منافع چه طبقه ای قرار دارند و برنامه ریزی می کنند.

میلیتانت: انتخاب اوباما را در راستای ارتباطات آمریکا و ایران چه تأثیراتی می تواند داشته باشد؟

مازیار رازی: در ارتباط با ایران، به اعتقاد من امکان دارد که اینها به یک سلسله معاملات برسند، زیرا که این معاملات دوران بوش با ایران شروع شده بود، این گونه نبود که بوش قصد حمله به ایران را داشته باشد، اگر تحلیل ها و مقالات ما را نگاه بکنید ما تنها گرایشی بودیم که چه در سطح بین المللی و چه میان ایرانیان و همین طور در میان تروتسکیست ها، از ۸ سال پیش، وقتی که بوش به حکومت رسید، و پس از این که حمله ی نظامی به عراق انجام شد، رسماً و با صراحت اعلام کردیم که قصد بوش حمله ی نظامی به ایران نیست، حتی یک هفته بعد از این که به عراق حمله کرد.

یادم می آید که آن زمان مصاحبه های زیادی انجام دادیم، برای نمونه با رفقای بین الملل در آلمان مصاحبه ای داشتم که در یک روزنامه ی پرتیراژ آلمانی هم انعکاس داده شد. در آن مقطع تنها جریانی بودیم که می گفتیم که آمریکا به ایران حمله نخواهد کرد. اپوزیسیون چپ که اکثراً موضع احتمال حمله نظامی را عمده می کردند و هنوز که هنوز است کمپین علیه جنگ دارند! انگار که همین فردا آمریکا حمله می کند.

اما اکنون که جنگ نشده و در ضمن همین هفته ی پیش وزیر امور خارجه ی اسرائیل رسماً اعلام کرد که آنان می خواستند به منابع ایرانی حمله کنیم اما آمریکا اجازه نداد. این یعنی این که این ها نمی خواهند و نمی توانند و در موقعیتی نیستند که حمله به ایران را در دستور کار خویش قرار دهند. بنابراین می بینیم که معاملات با ایران از سال های پیش شروع شده، ایران در حل مسئله ی عراق به آمریکایی ها کمک کرده؛ پای میز مذاکره رفته؛ در عراق چندین جلسه با نمایندگان دولت آمریکا هم

داشته اند؛ در مورد افغانستان به آمریکا کمک کرده اند. مشکل ایران با آمریکا فقط مسئله ی چانه زنی است. تمام بحث ما در گذشته این بوده که چانه زنی های ایران برای این است که امتیازات بیشتری از آمریکا بگیرد و سپس پای میز مذاکره نشسته و روابط را حسنه نماید.

تا کنون یک این عنصر ذهنی وجود داشت مبنی بر اینکه مثلاً احمدی نژاد هیچ وقت نمی توانست رسماً اعلام بکند که ما طرف دار بوش هستیم، و آقای بوش ما به شما تبریک می گوئیم و ببینید پشت میز مذاکره بنشینیم، و بوش و امپریالیزم آمریکا هم نمی توانست یک چنین موضع صریحی بگیرد، ولی اکنون که اوباما بر سر کار آمده، آن چیزهایی که در دل دارند، می گویند. اوباما می گوید ببینید پای میز مذاکره بنشینیم، یعنی مسئله جنگ مطرح نیست. اولاً جنگ نمی توانست بکنند زیرا که ایران همراهشان بوده یعنی در تقابل با آن ها نبوده، زیرا که ایران یک جامعه ی سوسیالیستی ضد آمریکایی و ضد سرمایه داری نیست، بلکه طرفدار آمریکا است. رژیم خود مایل به معامله با آمریکا است و اکنون فرصتی پیدا کرده که بتواند با آمریکا پای میز مذاکره نشسته و صحبت کند. از این لحاظ امکان آن زیاد است که مسائلی را که از ۸ سال پیش تا کنون با برنامه ریزی انجام داده و پیگیری کرده اند، به نتیجه برسد. یعنی این که بنشینند و کارهایشان و معاملاتشان را انجام دهند.

ولی این به این مفهوم نیست که بوش قصد حمله ی نظامی به ایران را داشته است و اکنون اوباما آمده و این کار را نمی خواهد بکند و می خواهد ایران را از این حمله ی نظامی نجات بدهد! چنین نیست. اوباما همان سیاست قبلی بوش را ادامه خواهد داد. منتها بحث سر این است که بگویند سیاست قبلی بوش این بوده که پای میز مذاکره ننشینند و از این طرف هم همینطور سیاست آقای خامنه ای این بوده که با آمریکا مبارزه کنند. این را بارها گفته اند و البته یک سری اشکال تهدید آمیز و حمله به خود گرفته اند برای این که امتیازات بیشتری بگیرند. حالا تسهیلاتی ایجاد شده برای این که این



بیش از میزان سرمایه‌ی احتکاری موجود پیش از سال ۱۹۲۹ است. بازار سپرده‌های فرعی حداقل ۵۰۰ تریلیون دلار است یعنی ده بار بیش از تولید کل کالاها و خدمات در جهان.

در سال‌های رونق که بانکداران توانستند ثروتی بی‌حساب انباشته کنند هیچ کس صحبت از تقسیم سود با بقیه‌ی جامعه نمی‌کرد. اما امروز که به مشکل برخوردند پیش دولت می‌آیند و تقاضای پول می‌کنند. اگر قمارباز مصممی باشید که پول قرض کردید و هزار دلار باختید و نمی‌توانید قرضش را بپردازید به زندان می‌روید. اما اگر بانکدار ثروت‌مندی هستید که بر سر میلیاردها دلار پول بقیه‌ی مردم قمار کرده و باخته به زندان نمی‌فرستندتان بلکه چند میلیارد پول بقیه‌ی مردم را از طریق دولت بهتان جایزه می‌دهند.

دولت‌ها در مواجهه با خطر فروپاشی تمام و کمال نظام بانکی رو به اقدامات مستاصلانه آورده‌اند. دولت بوش ۷۰۰ میلیارد دلار به تابوت بانکدارها تزریق کرده است. این تلاشی عجولانه برای دمیدن زندگی در کالبد بی‌جان نظام مالی است. این میزان معادل ۲۴۰۰ دلار برای هر مرد و زن و کودک در آمریکا است. دولت بریتانیا طرح نجاتی با بیش از ۴۰۰ میلیارد پوند (نسبت به جمعیت، بسیار بیشتر از آمریکا) اعلام کرده و اتحادیه‌ی اروپا هم چند میلیاردی اضافه کرده است. طرح نجات آلمان شامل نزدیک به ۲۰ درصد تولید ناخالص داخلی بزرگترین اقتصاد اروپا می‌شود. دولت صدراعظم انگلا مرکل قول داده با ۸۰ میلیارد یورو در بانک‌های بیمار سرمایه‌گذاری کند و بقیه‌ی پول را صرف پوشش تضمین‌ها و فقدان‌های وام کند. تابحال نزدیک به ۲,۵ تریلیون دلار در سراسر جهان خرج شده و این پول هنوز نتوانسته جلوی گرایش نزولی را بگیرد.

اقدامات مستاصلانه

بحران کنونی به هیچ وجه تا به آخر پیش نرفته است. اقدامات دولت‌ها و بانکدارهای مرکزی جلوی آن را

بحران: خرج را از رئیس و رؤسا بگیرید!

بیانیه‌ی گرایش بین‌المللی مارکسیستی

بخش اول: بحران جهانی سرمایه‌داری

ترجمه‌ی بابک کسرائی

بحران جهانی سرمایه‌داری

بحران جهانی سرمایه‌داری واقعیتی است که هیچ کس نمی‌تواند به آن بی‌توجهی کند. اقتصاددانان همین دیروز به ما اطمینان می‌دادند که تکرار ۱۹۲۹ غیرممکن است. حالا دارند از خطر تکرار رکود بزرگ اقتصادی حرف می‌زنند. صندوق جهانی پول از افزایش خطر رکود اقتصادی شدید و طولانی در سطح جهانی خبر می‌دهد. چیزی که در ابتدا فروپاشی مالی در آمریکا بود اکنون به اقتصاد واقعی کشیده و شغل‌ها، خانه‌ها و زندگی میلیون‌ها نفر را تهدید می‌کند.

ترس بازارها را فرا گرفته است. ریچارد فولد، مدیر اجرایی سابق برادران لیمان، به کنگره‌ی آمریکا گفت که بانک او با "طوفان ترس" کنار رفته است. به نظر نمی‌رسد این طوفان سر آرام شدن داشته باشد. چنان‌که مورد ایسلند نشان داد نه فقط بانک‌ها که کشورها هم در خطر ورشکستگی هستند. قرار بود آسیا جهان را از رکود نجات دهد اما بازارهای آسیایی به مالبخولای عمومی کشیده شدند. هر روز از توکیو تا شانگهای، از مسکو تا هنگ کنگ شاهد سقوط‌هایی سخت هستیم.

این بزرگترین بحران مالی از سال ۱۹۲۹ تاکنون است. و همچون سقوط بزرگ، این بحران نیز در پی احتکار عظیم در دوره‌ی قبلی می‌آید. حجم عظیم احتکار در دو دهه‌ی قبلی بی‌سابقه بود. ارزش بازار سهام در آمریکا از ۵,۴ تریلیون دلار در سال ۱۹۹۴ به ۱۷,۷ تریلیون دلار در سال ۱۹۹۹ و ۳۵ تریلیون در سال ۲۰۰۷ رسید. این بسیار

رابطه در واقع بتواند راحت تر به جلو رود و به نتیجه برسد.

بنابراین به اعتقاد من هم در این فاز این اتفاق خواهد افتاد: یعنی این که این‌ها پای میز مذاکره بنشینند و مسائلشان را حل کنند و ایران هم به همان شکل رژیم جهان سومی، در چهار چوب نظام امپریالیستی شروع به فعالیت اقتصادی و غیره بکند و تمام این تحریمات و غیره را هم لغو خواهند کرد.

از درون هم به رژیم فشار می‌آورند، برای نمونه آقای طهماسب مطهری رئیس بانک مرکزی، همین چند هفته پیش، به دلیل سیاست‌های غلط اقتصادی احمدی نژاد استعفا داد و همین دیروز هم چیزی در حدود ۲۰۰ الی ۳۰۰ نفر از اساتید دانشگاه و متخصصین اقتصادی همگی نامه‌ای سرگشاده امضاء کردند علیه دولت احمدی نژاد که از این همه شعارهای بی ربط علیه آمریکا دست بردارد. آنها می‌گویند که ما که با آمریکا مشکلی نداریم، تحریم اقتصادی پشت ما را می‌شکند، برای این که چندغازی از این‌ها اضافه بگیرد ما را با ادامه‌ی تحریم اقتصادی داغان می‌کنند و از بین می‌برند.

بنابراین از روی استیصال هم شده رژیم ایران با آمریکا وارد مذاکره خواهد شد و شرایط آماده خواهد شد که روابط را حسنه نمایند.

این چشم انداز وضعیت کنونی خواهد بود.

میلیتانت: با تشکر از حضور شما در این مصاحبه و به امید موفقیت شما.

مازیار رازی: من هم از شما تشکر می‌کنم و امیدوارم در فعالیت‌هایتان موفق باشید.



پیاده‌سازی: اکبر مرتضوی
۹ نوامبر ۲۰۰۸



نمی‌گیرد. آن‌ها با پرتاب کردن پول‌های بسیار به بانک‌ها در بهترین حالت به نجاتی موقتی دست می‌یابند یا بحران را تا حدودی آرام می‌سازند و آن هم به قیمت بار عظیم قرض بر دوش نسل‌های آینده. اما هر اقتصاددان جدی می‌داند که بازارها حالا حالا جای سقوط دارند.

وضع کنونی از بعضی لحاظ حتی بدتر از سال ۱۹۳۰ است. موج عظیم احتکار که پیشامد بحران مالی کنونی بود و آن را آماده ساخت چندین بار بزرگتر از موردی بود که به سقوط ۱۹۲۹ انجامید. میزان سرمایه‌ی مصنوعی که در نظام مالی جهانی تزریق کرده‌اند (و سمی است که می‌تواند کل آن را یکجا نابود کند) اینقدر عظیم است که هیچ کس توانایی اندازه‌گیری‌اش را ندارد. در نتیجه "اصلاح" مربوطه (برای استفاده از نامی که اقتصاددانان امروز به کار می‌برند) حتی درناک‌تر و دیرپاتر خواهد بود.

در دهه‌ی ۱۹۳۰ آمریکا بزرگ‌ترین بستانکار جهان بود. حالا بزرگ‌ترین بدهکار جهان است. روزولت در زمان طرح نو می‌خواست اقتصاد آمریکا را از دل رکود بزرگ دوباره آغاز کند و مفادیر عظیمی از پول در اختیار داشت. امروز بوش باید به کنگره‌ای مردد التماس کند که پولی را به او بدهند که ندارند. تصویب هدیه‌ی ۷۰۰ میلیارد دلاری به شرکت‌های بزرگ به معنای افزایش بیشتر در قرض عمومی است. این به نوبه‌ی خود به معنای دوره‌ای کامل از ریاضت و کاهش استانداردهای زندگی برای میلیون‌ها شهروند آمریکا است.

این اقدامات شتابزده جلوی بحران را، که تازه هنوز شروع نشده، نمی‌گیرد. همانگونه که طرح نوی روزولت، بر خلاف تصور عموم، جلوی رکود بزرگ را نگرفت. اقتصاد آمریکا تا سال ۱۹۴۱ هنوز وضعیت نازلی داشت و در این هنگام بود که آمریکا وارد جنگ جهانی دوم شد و خرج‌های عظیم نظامی بالاخره بیکاری را حل کرد. بار دیگر مواجه با دوره‌ای طولانی از کاهش استانداردهای زندگی، بستن کارخانه‌ها، کاهش

دستمزدها، کاهش مخارج اجتماعی و ریاضت عمومی هستیم.

سرمایه‌داران خود را در کوچی بن‌بستی می‌بینند و راه فراری پیدا نمی‌کنند. تمام احزاب سنتی در سردرگمی و نزدیکی فلج به سر می‌برند. رئیس جمهور بوش به جهان گفته که جواب دادن طرح نجات مالی‌اش "مدتی طول می‌کشد". تا آن وقت هر روز شرکت‌های بیشتری ورشکست می‌شوند، کسان بیشتری کارشان را از دست می‌دهند و کشورهای بیشتری ویران می‌شوند. بحران اعتباری دارد شرکت‌هایی را که قبلاً سالم بودند تکان می‌دهد. شرکت‌هایی که نمی‌توانند سرمایه کسب کنند مجبور می‌شوند اول از سرمایه‌گذاری ثابت بکاهند و بعد از سرمایه‌ی کارآمد و بالاخره از اشتغال.

شرکت‌ها دارند به دولت‌ها و بانک‌های مرکزی التماس می‌کنند که نرخ‌های بهره را کاهش دهند. اما تحت شرایط کنونی چنین کاری بی‌فایده است. پس از کاهش هماهنگ نیم درصدی، شاهد زوال شدید بازارهای سهام جهان بودیم. کاهش نرخ بهره توسط بانک‌های مرکزی آشوب بازارها را حل نمی‌کند. در مقابل رکودی جهانی هیچ کس نمی‌خواهد سهم بخرد و هیچ کس هم نمی‌خواهد پول قرض دهد. بانک‌ها دیگر قرض نمی‌دهند چون اطمینان ندارند که پولشان هرگز بازگردد. تهدید فلج بالای سر کل نظام است.

علیرغم تلاش‌های هماهنگ بانک‌های مرکزی برای تزریق پول به نظام، بازارهای اعتبار همچنان لاجانه ثابتند. دولت بریتانیا به بانکداران هدیه‌ای با ارزش بیش از ۴۰۰ میلیارد پوند داد. نتیجه، سقوط بازار سهام بود. در واقع پس از اعلام این اهداییه و اعلام کاهش نرخ نیم‌درصدی توسط بانک انگلستان، نرخ قرض بین‌بانکی افزایش یافت. این کاهش‌ها به طور کلی به وام‌گیرندگان و خریداران خانه منتقل نمی‌شود. این اقدامات بحران را حل نکرده بلکه به جیب همان کسانی پول می‌ریزد که فعالیت‌های محتکرانه‌شان اگر عامل بحران نبود به شدت بر آن افزود و

مشخصه‌ای ناگهانی و غیرقابل مهار به آن داد.

بانک‌ها هرگز نمی‌بازند

بانکدار در گذشته مرد محترمی با کتی قهوه‌ای بود که قرار بود الگوی مسئولیت باشد و پس از بازرسی‌های بسیاری به مردم پول، قرض دهد. اما تمام این اوضاع در دوره‌ی اخیر عوض شد. با نرخ‌های بهره‌ی پایین و نقدینگی حاضر و آماده و بسیار، بانکدارها جانب احتیاط را رها کردند و بخاطر سودهای بالا میلیارد میلیارد به کسانی قرض دادند که فهمیدند هنگام افزایش نرخ‌ها از پس پرداخت قسط‌ها بر نمی‌آیند. نتیجه، بحران مسکن ساب‌پرایم بود که در بی‌ثبات کردن کل نظام مالی نقش داشت.

دولت‌ها و بانک‌های مرکزی با هم دسیسه کردند تا بادی به آتش احتکار بزنند تا از رکود بگریزند. بانک فدرال در زمان آن گرین‌اسپین نرخ‌های بهره را بسیار پایین نگه داشت. این را سیاستی بسیار هوشمندانه دانستند. اینگونه روز شیطانی را به تاخیر انداختند و نتیجه فقط این شد که وقتی بحران بالاخره از راه رسید، هزاربار بدتر شد. پول ارزان به بانکدارها امکان داد غرق جنونی از احتکار شوند. افراد پول قرض کردند تا در املاک سرمایه‌گذاری کنند یا کالا بخرند؛ سرمایه‌گذاران با استفاده از بدهی ارزان در دارایی‌های پرسودتر سرمایه‌گذاری کردند یا در مقابل سرمایه‌گذاری‌های موجود پول قرض گرفتند؛ قرض دادن بانک‌ها دارایی‌های مشتریان را تا سطحی بی‌سابقه بالا کشید و فعالیت‌های مشکوک را بیرون ترازنامه‌ها انجام می‌دادند.

حالا همه‌ی این کارها به ضد خودش بدل شده است. تمام عواملی که اقتصاد را به بالا هل می‌دادند الان با هم جمع شده‌اند تا روند رو به پایین وحشتناکی ایجاد کنند. زخم بدهی‌ها باز می‌شود و کمبود اعتبار می‌تواند اقتصاد را به توقیفی کامل بکشاند. اگر کارگری در شغلش اشتباه کند، اخراجش می‌کنند. اما وقتی بانکدارها کل نظام مالی را آتش می‌زنند انتظار جایزه هم دارند. مردان کت و



شلوارپوشی که با احتکار پول بقیه‌ی مردان پولدار شده‌اند، اکنون تقاضا می‌کنند که مالیات‌دهندگان نجات‌شان دهند. این وقیح‌ترین منطق‌ها است که بیشتر مردم در درک آن مشکل دارند.

در سال‌های اوج، بخش مالی و بانکی سودهای عظیمی کسب می‌کرد. در سال ۲۰۰۶ تنها بانک‌های بزرگ حدود ۴۰ درصد سود تمام کسب و کارها در آمریکا را از آن خود کردند. این صنعتی است که مدیران رده بالای آن ۳۴۴ بار بیشتر از کارمندان معمولی در آمریکا حقوق می‌گیرند. سی سال پیش حقوق متوسط مدیر کل ۳۵ برابر کارگری معمولی بود. سال قبل، متوسط حقوق مدیر کل ۵۰۰ شرکت برتر، ۱۰،۵ میلیون دلار بعنوان "پاداش" دریافت کرد.

بانکدارها می‌خواهند ما تمام این‌ها را فراموش کنیم و بر ضرورت نجات بانک‌ها تمرکز کنیم. باید تمام نیازهای ضروری جامعه را کنار بگذاریم و ثروت جامعه را در کلیتش در اختیار بانکدارهایی بگذاریم که خدماتشان به جامعه بسیار مهم‌تر از خدمات پرستاران و دکتران و معلم‌ها و کارگران ساختمانی دانسته می‌شود. دولت‌های اتحادیه‌ی اورپا و آمریکا در یک هفته معادل میزان مورد نیاز برای حل گرسنگی جهانی برای نزدیک به ۵۰ سال را خرج کردند. میلیون‌ها نفر از گرسنگی رو به مرگند و بانکدارها به خرج مردم حقوق‌ها و مزایای آنجانی می‌گیرند و زندگی تجملی برای خود فراهم می‌کنند. این واقعیت که بحرانی وجود دارد هم تغییری در این نمی‌دهد.

"به نفع همه؟"

بیشتر مردم با استدلال‌ات بانکدارها و سیاستمداران قانع نمی‌شوند. آنان به تلخی از این واقعیت که پولی که به سختی کسب کردند تقدیم بانکدارها و ثروتمندان می‌شود بیزارند. اما وقتی اعتراض می‌کنند نوای هماهنگ و کرکننده‌ی سیاستمداران پاسخ می‌دهد: "راه دیگری نیست". این استدلال اینقدر و با چنان لجاجتی تکرار می‌شود که بیشتر منتقدین

را ساکت می‌کند، بخصوص به این علت که تمام احزاب بر سر این مسئله موافقت.

دموکرات‌ها و جمهوریخواهان، سوسیال دموکرات‌ها و دموکرات مسیحی‌ها، محافظه‌کاران و حزب کارگری‌ها همه در دسیسه‌ای حقیقی گرد هم آمده‌اند تا مردم را قانع کنند که "نفع همه" در این است که جیب مردم کارگر را بزنند تا پول بیشتری به دست گنگسترهای شرکت‌ها برسد. فریاد می‌زنند: "ما نظام بانکی سالم (بخوانید پرسودتر) نیاز داریم. باید اعتماد را احیا کنیم و اگر این‌طور نشود، فردا صبح آخرالزمان می‌شود".

با این نوع استدلال می‌خواهند فضایی از ترس و وحشت ایجاد کنند تا بحثی منطقی را غیرممکن سازند. اما این استدلال واقعا چه اجزایی دارد؟ آن را از تمام تعارفاتش که تهی کنیم، معنی آن چنین است: از آنجا که بانک‌ها به دست ثروتمندان است و از آنجا که ثروتمندان فقط وقتی پول‌شان را "ریسک" می‌کنند که نرخ بالای سود بگیرند و از آنجا که در حال حاضر سودی نمی‌سازند و فقط ضرر می‌کنند، دولت باید دخالت کند و به آن‌ها مقادیر عظیمی پول دهد تا سودهایشان را و در نتیجه اعتمادشان را احیا کنند. و سپس همه چیز خوب خواهد شد.

جان کنت گالبریت، اقتصاددان شهیر آمریکایی، این استدلال را اینگونه خلاصه می‌کند: "فقرای زیادی پول دارند و ثروتمندان به اندازه‌ی کافی ندارند". ایده‌ی این‌ها اینست که اگر وضع ثروتمندان خوب باشد در طولانی‌مدت بخشی از ثروت‌شان پایین می‌ریزد و همه‌مان نفع می‌بریم. اما چنان‌که کنز گفت: در طولانی‌مدت ما همه می‌میریم. باضافه این تئوری در عمل غلط از کار در آمده است.

این استدلال که حتما و حتما باید کلی پول مردم را به بانک‌ها تزریق کرد چون اگر این کار را نکنی، فاجعه‌ای اتفاق می‌افتد، مردان و زنان سخت‌کوش و عادی را متقاعد نمی‌کند. آن‌ها سوالی خیلی ساده می‌پرسند: چرا ما باید خرج

اشتباه بانکدارها را بدهیم؟ اگر خودشان خودشان را درگیر این اوضاع کردند، خودشان هم باید خودشان را نجات دهند. به غیر از کاهش قابل توجه شغل‌ها در بخش‌های مالی و خدماتی، بحران بانکی به طرق دیگر نیز بر استانداردهای زندگی تاثیر می‌گذارد. ناآرامی در بازارها به زوال بازار سهام انجامیده و اندوخته‌های کارگران و طبقه‌ی متوسط را نابود کرده است.

تا امروز، صندوق‌های بازنشستگی آمریکایی‌ها تا ۲ تریلیون دلار از دست داده‌اند. یعنی کسانی که در تمام زندگی سخت کار کردند و پولی اندوختند به این امید که بازنشستگی نسبتا راحتی داشته باشند حالا باید برنامه‌هایشان را به هم بزنند و بازنشستگی‌شان را به تاخیر بیاورند. بیش از نصف مردمی که اخیرا مورد نظرسنجی قرار گرفتند گفتند که نگرانند که مجبورند بیشتر کار کنند چون ارزش اندوخته‌های بازنشستگی‌شان پایین آمده و تقریبا یکی از چهار نفر ساعات کاری خود را افزایش داده است.

بسیاری از مردم مواجه با تجدید مالکیت و از دست دادن خانه‌هایشان هستند. اگر خانواده‌ای خانه‌اش را از دست دهد، این‌را نتیجه‌ی حریصی خودشان و فقدان دوراندیشی می‌بینند. قوانین آهنی بازار و "بقای اصلح" آن‌ها را به بی‌خانمانی محکوم می‌کند. این امری خصوصی است و ربطی به دولت ندارد. اما اگر بانکی به علت احتکار حریصانه‌ی بانکدارها فروپاشد، این بداقبالی وحشتناکی برای کل جامعه است و در نتیجه کل جامعه باید متحد شود تا آن را نجات دهد. این منطق وارونه‌ی سرمایه‌داری است!

این تلاش شرم‌آور برای انداختن بار بحران بر دوش کسانی که کمتر از همه توان پرداختش را دارند باید مورد مقاومت قرار بگیرد. برای حل بحران باید کلیت نظام بانکی و مالی را از چنگ محتکرین درآورد و تحت هدایت دموکراتیک جامعه درآورد تا بتواند به منافع اکثریت خدمت کند و نه منافع ثروتمندان.



خواسته‌های ما:

۱- طرح‌های نجات ثروتمندان را متوقف کنید. پاداش به گربه‌های چاق ممنوع! بانک‌ها و شرکت‌های بیمه را تحت هدایت و مدیریت دموکراتیک کارگری ملی‌سازی کنید. تصمیمات بانکی باید به نفع اکثریت جامعه اتخاذ شود نه اقلیتی از انگل‌های ثروتمند. پاداش بانک‌های ملی‌شده و سایر شرکت‌ها باید تنها در موارد نیاز ثابت‌شده به سرمایه‌گذاران کوچک پرداخت شود. ملی‌سازی بانک‌ها تنها راه تضمین دارایی‌ها و افزوده‌های مردم عادی است.

۲- کنترل دموکراتیک بانک‌ها. ترکیب هیئت مدیره باید اینگونه باشد: یک سوم با انتخاب کارگران بانک، یک سوم با انتخاب اتحادیه‌های کارگری برای نمایندگی منافع طبقه کارگر در کلیت آن و یک سوم از دولت.

۳- پایان فوری مزایای انجمنی. حقوق مدیران نباید بیشتر از حقوق کارگری ماهر باشد. چرا بانکدار باید ارزشی بیش از دکتر یا دندانپزشک داشته باشد؟ اگر بانکدارها آماده‌ی کار در شرایط معقول نیستند باید اخراج شوند و فارغ‌التحصیلان شایسته‌ی جایشان را بگیرند که بسیاری‌شان به دنبال کار و آماده‌ی خدمت به جامعه هستند.

۴- کاهش فوری نرخ‌های بهره که باید محدود به هزینه‌های ضروری عملیات بانکی باشد. اعتبار ارزان باید برای تمام کسانی که به آن نیاز دارند فراهم باشد: کسب و کارهای کوچک و کارگرانی که خانه می‌خرند و نه بانکدارها و سرمایه‌دارها.

۵- حق مسکن؛ پایان فوری تجدید مالکیت‌ها، کاهش کلی اجاره‌ها و برنامه‌ی عظیم ساخت و ساز خانه‌های اجتماعی با قیمت مناسب.

دلیل بحران

دلیل ریشه‌ای این بحران رفتار بد برخی افراد نیست. اگر چنین بود، راحل هم آسان می‌بود: کاری کنیم که در آینده بهتر برخورد کنند. وقتی گوردون براون حرف از "شفافیت، صداقت و مسئولیت‌پذیری" می‌دهد، منظورش چنین چیزی است. اما همه می‌دانند که امور

مالی بین‌المللی همانقدر شفاف است که چاه مستراح و اتحاد بانک‌ها همانقدر صادق است که مجمع مافیا و همانقدر مسئولیت‌پذیر که قماربازان نرفت‌انگیز. اما اگر تمام بانکداران هم قدیس بودند، تفاوت بنیادینی ایجاد نمی‌شد.

صحیح نیست که دلیل بحران را طمع و فساد بانکدارها بدانیم (گرچه آن‌ها بی‌اندازه طمع‌کار و فاسد هستند). این در واقع بیانی از بیماری کل نظام است - بیانی از بحران اندامی سرمایه‌داری. مسئله طمع افراد خاص یا فقدان نقدینگی یا نبود اعتماد نیست. مسئله این است که نظام سرمایه‌داری در سطح جهانی در بن‌بستی تمام و عیار گیر آمده است. دلیل ریشه‌ای بحران این است که رشد نیروهای مولده از محدوده‌های تنگ مالکیت خصوصی و دولت‌ملت فراتر رفته. گسترش و کاهش اعتبار اغلب دلیل بحران دانسته می‌شود اما در واقع این تنها واضح‌ترین نشانه‌ی آن است. بحران‌ها بخشی دائمی از نظام سرمایه‌داری هستند.

مارکس و انگلس این را مدت‌ها پیش توضیح دادند:

"جامعه نوین بورژوازی، با روابط بورژوازی تولید و مبادله و با مناسبات بورژوازی مالکیت آن، جامعه‌ای که گویی سحر آسا چنین وسائل نیرومند تولید و مبادله را بوجود آورده است، اکنون شبیه جادوگری است که خود از عهده اداره و رام کردن آن قوای تحت الارضی که با افسون خود احضار نموده است بر نمی‌آید. حال دیگر یک چند ده سال است که تاریخ صنایع و بازرگانی تنها عبارتست از تاریخ طغیان نیروهای مولده معاصر بر ضد آن مناسبات مالکیتی که شرط هستی بورژوازی و سلطه اوست.

کافی است به بحرانهای تجارتي اشاره کنیم که با تکرار ادواری خویش و به نحوی همواره تهدیدآمیزتر هستی تمام جامعه بورژوازی را در معرض فنا قرار می‌دهند. در مواقع بحران تجارتي هر بار نه تنها بخش هنگفتی از کالاهای ساخته شده، بلکه حتی نیروهای مولده‌ای که بوجود آمده‌اند نیز نابود می‌گردد. هنگام

بحرانها یک بیماری همگانی اجتماعی پدید می‌شود که تصور آن برای مردم اعصار گذشته نامعقول بنظر میرسد، و آن بیماری همگانی اضافه تولید است. جامعه ناگهان به قهقرا باز می‌گردد و بغتتا بحال بربریت دچار می‌شود، گویی قحط و غلا و جنگ عمومی خانمانسوزی او را از همه وسائل زندگی محروم ساخته است؛ پنداری که صنایع و بازرگانی نابود شده است. چرا؟ برای آنکه جامعه بیش از حد تمدن، بیش از حد وسائل زندگی بیش از حد صنایع و بازرگانی در اختیار خویش دارد.

نیروهای مولده‌ای که در اختیار اوست، دیگر بکار تکامل تمدن بورژوازی و مناسبات بورژوازی مالکیت نمی‌خورد؛ برعکس، آن نیروها برای این مناسبات بسی عظیم شده‌اند و مناسبات بورژوازی، نشو و نماي آنها را مانع می‌گردد؛ و هنگامی که نیروهای مولده در هم شکستن تمام این موانع و سدها را آغاز می‌کنند، آنگاه سراسر جامعه بورژوازی را دچار پریشانی و اختلال مینمایند و هستی مالکیت بورژوازی را دستخوش خطر میسازند. دایره مناسبات بورژوازی بیش از آن تنگ شده است که بتواند ثروتی را که آفریده خود اوست در خویش بگنجاند. از چه طریقی بورژوازی بحران را دفع می‌کند؟ از طرفی بوسیله محو اجباری توده‌های تمام و کمالی از نیروهای مولده و از طرف دیگر بوسیله تسخیر بازارهای تازه و بهره‌مکنی بیشتری از بازارهای کهنه. و بالاخره از چه راه؟ از این راه که بحرانهای وسیعتر و مخربتری را آماده میکند و از وسائل جلوگیری از آنها نیز می‌کاهد. " (این قطعه از مانیفست از نسخه‌ی فارسی اداره‌ی نشریات بزبانهای خارجی (مسکو، ۱۹۵۱) آمده است-م).

این قطعه از مانیفست کمونیست، که در سال ۱۸۴۸ نوشته شد، امروز مثل آنزمان تازه و مربوط به اوضاع است. انگار آن را همین دیروز نوشته‌اند.

بهرحال مهم‌ترین مسئله نه بانکداری که اقتصاد واقعی است: تولید کالاها و خدمات. برای تولید سود، این‌ها باید بازاری پیدا کنند. اما تقاضا مدام کاهش



می‌یابد و فقدان اعتبار این را افزایش می‌دهد. ما با بحران کلاسیک سرمایه‌داری روبرو هستیم که فی‌الحال قربانیان بیگانه بسیاری گرفته است. فروپاشی قیمت‌های خانه‌ها در آمریکا به معنی بحران در صنعت ساخت و ساز بوده که فی‌الحال به سقوط صدها هزار شغل انجامیده است. صنعت ماشین در بحران است و فروش آن در آمریکا در پایین‌ترین حد خود در ۱۶ سال است. این به نوبه‌ی خود به معنای کاهش تقاضا برای فولاد، پلاستیک، کائوچو، برق، نفت و سایر محصولات است. تاثیر آن بر سراسر اقتصاد محکم خواهد بود و به افزایش بیکاری و کاهش استانداردهای زندگی می‌پردازد.

هرج و مرج سرمایه‌داری

بیش از سی سال است که بهمان گفته‌اند بهترین نظام اقتصادی ممکن چیزی به نام "اقتصاد بازار آزاد" است. از اواخر دهه‌ی ۱۹۷۰ شعار بورژوازی این بود که "بگذار بازارها بشکند" و "دولت را از اقتصاد بیرون نگه دارید". قرار بود بازار قدرت‌های جاویدی داشته باشد تا بتواند نیروهای مولده را بدون دخالت دولت سازمان دهد. این تفکر به قدمت آدم اسمیت است که در قرن هجدهم از "دست نامرئی بازار" سخن گفت. سیاستمداران و اقتصاددانان مدعی شدند که چرخه‌ی اقتصادی را لغو کرده‌اند. دوباره گفتند و گفتند که "اوج و رکود دیگر تکرار نمی‌شوند".

اصلا صحبت از این‌که آن‌ها باید از مقرراتی پیروی کنند، ممکن نبود. برعکس، با صدای بلند می‌گفتند تمام مقررات و ضوابط را باید حذف کرد چرا که "مخالف بازار آزاد" هستند. اینگونه بود که تمام ضوابط را دور ریختند و به نیروهای بازار اجازه‌ی حکومتی آزادانه دادند. طمع سود هم کار را تمام کرد تا مقادیر عظیم سرمایه بی هیچ مشکلی از قاره‌ای به قاره‌ی دیگر برود، صنایع را نابود کند و با فشار دکمه‌ای در کامپیوتر به سقوط ارزهای کشورها بیانجامد. این چیزی است که مارکس "هرج و مرج سرمایه‌داری" نامید. اکنون نتیجه‌اش را می‌بینیم. با ۷۰۰ میلیارد دلار از سوی

دولت آمریکا و بیش از ۴۰۰ میلیارد پوند از دولت بریتانیا، دولت تا سال‌ها درگیر خواهد بود. ۴۰۰ میلیارد پوند برابر با نیمی از درآمد ملی بریتانیا است. حتی اگر این پول پرداخت شود (که فرضی بعید است) شاهد سال‌های بسیار افزایش مالیات، کاهش خدمات اجتماعی و ریاضت خواهیم بود.

قانونی بسیار قدیمی، غریزه‌ی گله، امروز بر رفتار بازارها حاکم است. کمترین بوی چرخش شیر در جنگل که به مشام برسد، گاو میش‌ها گله گله چنان هراسان می‌شوند که هیچ چیز جلودارشان نیست. چنین روندی است که سر نوشت میلیون‌ها نفر را تعیین می‌کند. این واقعیت زمخت اقتصاد بازار است. همانطور که گاو میش‌ها بوی شیر را حس می‌کنند، بازارها هم بوی نزدیکی رکود را می‌فهمند. چشم‌انداز رکود دلیل واقعی هراس است. این اتفاق که بیافتد، هیچ چیز جلودارشان نیست. تمام سخنرانی‌ها، تمام کاهش‌ها در نرخ بهره و تمام پول‌هایی که به بانک‌ها می‌دهند هیچ تاثیری بر بازارهای مالی نخواهد داشت. آن‌ها می‌بینند که دولت‌ها و بانک‌های مرکزی ترسیده‌اند و خودشان نتایج لازم را می‌گیرند.

وحشت و هراسی که بازارها را فرا گرفته می‌تواند بر تمام تلاش‌های دولت برای مقابله با بحران غلبه کند. هیچکدام از اقدامات مستاصلان‌هی بانک مرکزی آمریکا و دولت‌ها و بانک‌های بریتانیا و اروپا نتوانسته جلوی رم کردن این گله را بگیرد. این افتضاح از همیشه هراس‌آورتر است چون دقیقاً همان کسانی که امروز فریاد کمک دولتی می‌زنند همان کسانی هستند که همیشه فریاد می‌زدند دولت جایی در کارایی اقتصاد ندارد و بازار آزاد باید بتواند بدون هیچ ضابطه و هیچگونه دخالت دولت به کارش ادامه دهد.

حالا به تلخی شکایت می‌کنند که ناظران و ضابطه‌گذارها کارشان را درست انجام نمی‌دادند. اما تا همین اواخر همه موافق بودند که تنها کار ناظرها اینست که کاری به بازارها نداشته باشند. ناظرین درست می‌گویند که کار آن‌ها اداری

بانک نیست چون شعارشان در ۳۰ سال گذشته همین بوده است. ناظرین از لندن تا نیویورک و ریکیاویک نتوانستند جلوی "افراط‌گری" های صنعت مالی را بگیرند. در سه دهه‌ی گذشته هوادارن اقتصاد بازار همه خواستار الغای ضوابط و مقررات بودند.

قرار بود رقابت بین مراکز مالی، به لطف دست نامرئی بازار، تضمین کارایی بازار باشد. اما ورشکستگی این سیاست‌های لسه‌فر در تابستان ۲۰۰۷ با کراهت آشکار شد. حالا همه دارند به سینه‌هاشان مشت می‌زدند و از عواقب اعمال خودشان ناله می‌کنند. اکنون جامعه دارد خرج سیاست‌هاشان را می‌دهد و سرمایه‌داران و نمایندگان سیاسی‌شان سعی کردند با ایجاد تورم مداوم در حباب احتکار، دوره‌ی اوج بازار را حفظ کنند. همه‌شان در جعلی بزرگ دست داشتند. جمهوری‌خواه و دموکرات، کارگری و محافظه‌کار، سوسیال دموکرات و "کمونیست" سابق - همه به آغوش اقتصاد بازار رفتند و این کارناوال شاد پولسازی را جشن گرفتند.

هوشمند بودن پس از وقوع واقعه کار سختی نیست؛ بروید از هر دائم‌الخمری صبح فردای می‌گساری بپرسید. همه‌شان قصم می‌خورند که درس را گرفتند و دیگر مشروب نمی‌خورند (تصمیمی عالی که صادقانه قصد اجرایش را دارند). تا این‌که به مهمانی می‌گساری بعدی از راه می‌رسد. حالا همه‌ی ناظرین مالی در کوچکترین جنبه‌های مسائل بانک‌ها هم درگیر شده‌اند اما درست پس از این‌که بانک‌ها در آستانه‌ی فروپاشی هستند. پس قبلا کجا بودند؟

در حال حاضر همه تقصیر بحران را بر گردن بانکداران طماع می‌اندازند. اما همین دیروز همین بانکداران طماع را همه‌جا ناجیان ملت، خالقان ثروت، پذیرندگان خطر و سازندگان شغل می‌نامیدند. بسیاری در لندن و وال استریت اکنون در آستانه‌ی از دست دادن شغل خود هستند. اما تجار از طریق مزایای کوتاه مدت احتکار در بازار، میلیون‌ها دلار کسب کرده‌اند. روسای تجار در اتاق هیئت مدیره هنوز کازینو



را می‌گردانند چون حقوق آن‌ها هم مرتبط به نتایج کوتاه مدت است.

مقامات بالاخره به جنب و جوش افتاده‌اند و می‌خواهند به عنوان هزینه‌ی کمک‌ها، حقوق بانکداران را محدود کنند. این کار را بر اساس اصول و اعتقاد انجام نمی‌دهند. آن‌ها از واکنش مردم به اقتضای پرداخت مزایای عظیم از منابع عمومی به همان کسانی که باعث آشوب در اقتصاد شدند، می‌ترسند. رئیس و روسا کاری به بالاگرفتن حال و هوای خشم و نفرت در جامعه ندارند. هر چه باشد برای آن‌ها بی‌اهمیت است. اما سیاستمداران نمی‌توانند کاملاً بی‌تفاوت باشند چون رای‌دهندگان می‌توانند در انتخابات بعدی، بیرون‌شان کنند.

مشکل پیشروی آن‌ها این است که تنظیم هرج و مرج سرمایه‌داری غیرممکن است. از طمع گله می‌کنند اما طمع در قلب اقتصاد بازار است و نباید محدود شود. تمام تلاش‌ها برای محدود کردن "افراط" در حقوق‌ها و مزایا و غیره با خرابکاری روبرو می‌شود. بازار نارضایتی‌اش از کاهش ناگهانی قیمت سهام‌ها را ابراز می‌کند. این باعث می‌شود قانونگذاران ذهن‌شان را متمرکز کنند و مجبور می‌شوند به پایگاه رای واقعی‌شان توجه کنند: صاحبان ثروت. وقتی کارگری امسال اضافه حقوقش را قربانی می‌کند، این پول برای همیشه از بین رفته. اما این قانون برای بانکداران و سرمایه‌داران صدق نمی‌کند. حتی اگر دومی، برای دلایل نمایشی قبول کند امسال مزایایش را محدود کند، سال آینده با افزایش مزایا این "از خودگذشتگی" بزرگ را جبران می‌کند. کار سختی نیست.

این تفکر که مردان و زنان خود نمی‌توانند جهان و اوضاع‌شان را بهتر از این پیش ببرند توهینی دهشتناک علیه نژاد بشری است. بشریت در ۱۰ هزار سال گذشته توانسته از هر مانعی عبور کند و به طرح هدف نهایی آزادی پیش رود. کشفیات خارق‌العاده در علم و فن‌آوری چشم‌انداز حل تمام مشکلاتی که قرن‌ها و هزاره‌ها از آن رنج برده‌ایم، در اختیارمان می‌گذارد. اما این توان عظیم

بالقوه را، تا وقتی تحت لوای نظام سود است، نمی‌توان به بهره‌برداري کامل رساند.

برای زندگی بهتر

حیرت‌آور است که بعضی ناظران در تلاش‌شان برای دفاع از سرمایه‌داری سعی می‌کنند تقصیر بحران را به گردن مصرف‌کنندگان و خریداران خانه بیاندازند: می‌گویند "تقصیر هم‌همان است" و خجالت هم نمی‌کشند. مدعی می‌شوند که هر چه باشد کسی ما را مجبور نکرده بود وام مسکن ۱۲۵ درصدی بگیریم یا با خرید تعطیلات‌های گران خارجی و کفش‌های مد روز، قرض بالا بدهیم. اما در موقعیتی که اقتصاد به سرعت رشد می‌یابد و اعتبار ارزان است حتی فقرا هم وسوسه می‌شوند که "آن‌سوی توان‌شان زندگی کنند". در واقع لحظه‌ای فرا رسید که نرخ‌های بهره‌ی واقعی در آمریکا منفی بود. یعنی مردم بخاطر قرض نگرقتن، جریمه می‌شدند.

سرمایه‌داری هرروز نیازهای جدیدی تولید می‌کند و تبلیغات صنعت عظیمی است که با پیشرفته‌ترین شیوه‌ها سعی می‌کند مصرف‌کنندگان را راضی کند که باید فلان و بصرار را داشته باشند. زندگی تجملی افراد "مشهور" و ثروتمند را جلوی چشم فقرا به نمایش می‌گذارند و به آن‌ها دیدگاهی منحرف از زندگی می‌دهند و مغزشویی‌شان می‌دهند تا خیال چیزهایی را در سر بپرورانند که هرگز به آن‌ها نمی‌رسد. آنوقت تناقض‌گویان بورژوا انگشت اتهام را به سوی توده‌ها می‌پزند که مانند تانتالوس محکوم به تماشای ضیافتند و در عین حال باید درد گرسنگی و تشنگی بکشند.

خواست زندگی بهتر به هیچ وجه غیراخلاقی یا غیرمنطقی نیست. اگر مردان و زنان همیشه چیزی بهتر نمی‌خواستند، هرگز پیشرفتی در کار نمی‌بود. جامعه به شرایطی ساکن و جامد می‌رسید. شکی نیست که باید زندگی بهتری بخواهیم چرا که تنها یکبار زندگی می‌کنیم. و اگر تمام امیدمان باید محدود به آن‌چه اکنون موجود است می‌بود

چشم‌انداز بشریت به راستی تاریک می‌بود. آن‌چه بی‌شک غیراخلاقی و غیرانسانی است، مسابقه‌ی جنون‌آمیزی است که سرمایه‌داری به راه انداخته و در آن طمع فردی نه تنها موهبت که چشمه‌ی تمام پیشروی بشری دانسته می‌شود.

طبقه‌ی سرمایه‌داری به باصطلاح "بقای اصلح" متعقد است. اما منظورشان بقای اصلح‌ترین و هوشمندترین نیست بلکه بقای ثروتمندان است؛ هرچقدر غیراصلح و احمق و زشت و بیمار باشند و مهم هم نیست در این روند چند فرد بسیار اصلح و هوشمند بمیرند. این فکر که پیشرفت شخصی من متضاد با پیشرفت بقیه است، که طمع شخصی من باید از فقدان‌های سایرین ارضا شود، که برای پیشرفت باید فرش را از زیر پای بقیه کشید، هر روز به شکلی نظام‌مند عرضه می‌شود. این فردگرایی وحشیانه‌ی بورژوازی پایه‌ی روان‌شناختی و اخلاقی بسیاری از امراضی است که در حال حاضر بر جامعه اثر می‌گذارد، محدودش می‌کنند و آن را به سطح بربریت اولیه می‌کشند. این اخلاقیات "سگ، سگ را می‌خورد" است. اخلاقیات مفهوم "هر کس باید به فکر خودش باشد و بگذار نفر آخر صف نصیب شیطان شود".

این کاریکاتور اسفبار از انتخاب طبیعی توهینی به یاد و خاطره‌ی چارلز داروین است. واقعیت این است که نه رقابت بلکه همکاری کلید بقا و پیشرفت نژاد بشر از اولین خاستگاه‌هایش بود. نیاکان اولیه‌ی ما در ساواناهای آفریقای شرقی (چرا که ما همه از نسل مهاجرین آفریقا هستیم) مخلوقات کوچکی و ضعیف بودند. آن‌ها پنجه‌ها و دندان‌های قوی نداشتند. نمی‌توانستند به سرعت حیواناتی که می‌خواستند بخورند یا حیواناتی که می‌خواستند آن‌ها را بخورند، بدون طبق این "بقای اصلح" گونه‌ی جانوری ما باید حدوداً سه میلیون سال پیش از بین می‌رفت. مهمترین امتیاز تکاملی که نیاکان ما داشتند همکاری و تولید اجتماعی بود. فردگرایی تحت این شرایط به معنی مرگ می‌بود.



تغییر ذهنیت

باید از مدافعان تنوری باصطلاح "بقای اصلح" سوالی ساده پرسید: چرا نمی‌گذارید بانک‌ها، که معلوم شده به هیچ وجه برای بقا، اصلح نیستند، بمیرند و در عوض می‌خواهید از جیب بزرگمنشی همان جامعه‌ای که قرار بود وجود نداشته باشد نجاتشان دهید؟ برای نجات بانک‌های ضعیف و غیراصلح، که بانکداران احمق و ناکارآمد آن‌ها را اداره می‌کنند، اکثریت هوشمند و سخت‌کوش باید با خوشحالی، قربانی دهد. اما جامعه به هیچ وجه قبول نمی‌کند که برای خدمت به این هدف ارزشمند باید از تجملاتی همچون مدرسه و بیمارستان بگذرد و در آینده نزدیک، ریاضت را بپذیرد.

شوک‌های اقتصادی که هر روز در روزنامه‌ها و در تلویزیون‌ها به گوش می‌رسند از داستانی خبر می‌دهد که معنای آن برای همه روشن است: نظام کنونی جواب نمی‌دهد. به قول ضرب‌المثل آمریکایی: *it is not delivering the goods*. پولی برای خدمات درمانی و مدارس و مقرری‌ها نیست اما به وال استریت که می‌رسد، تمام پول دنیا حاضر و آماده است. به قول گور ویدال، بزرگترین نویسنده‌ی زنده‌ی آمریکایی، این سوسیالیسم برای ثروتمندان و اقتصاد بازار آزاد برای فقرا است.

بسیاری مردم از این اوضاع، نتایج درستی می‌گیرند. آن‌ها به تدریج نظام سرمایه‌داری را زیر سوال می‌برند و به دنبال آلترناتیو هستند. متأسفانه هیچ آلترناتیوی بلافاصله، واضح و مبرهن نیست. در آمریکا نگاه مردم به اوپاما و دموکرات‌ها است. اما جمهوریخواهان و دموکرات‌ها تنها چکمه‌های راست و چپ شرکت‌های بزرگ هستند. دوباره به قول گور ویدال "در جمهوری ما فقط یک حزب هست. حزب مالکیت که دو بال راست دارد". اوپاما و مک‌کین هر دو وفادارانه از نجات ۷۰۰ میلیارد دلاری شرکت‌های بزرگ دفاع کردند. آن‌ها نماینده‌ی همان منافع با تغییراتی اندک در تاکتیک‌ها هستند.

این واقعات تاثیری قدرتمند بر آگاهی می‌گذارد. یک بخش پایه‌ای مارکسیسم این است که آگاهی انسانی به شدت محافظه‌کار است. مردم عموماً تغییر را دوست ندارند. عادت، سنت و روتین نقش بسیار مهمی در شکل دادن به چشم‌انداز توده‌ها بازی می‌کند که معمولاً در مقابل ایده‌ی تغییرات عمده در زندگی و رسوم‌شان مقاومت می‌کنند. اما وقتی وقایع بزرگ جامعه را از بنیان تکان می‌دهد، مردم مجبورند عقاید، باورها و تعصبات گذشته را تجدید کنند.

اکنون به چنین دوره‌ای وارد شده‌ایم. عصر طولانی رفاه نسبی که در کشورهای سرمایه‌داری پیشرفته دو دهه یا بیشتر طول کشیده است به استثنای زکود نسبتاً متوسطی در سال ۲۰۰۱ مشکلی نداشت. علیرغم تمام بی‌عدالتی‌های واضح سرمایه‌داری، علیرغم ساعات طولانی کار، شدت گرفتن استثمار، نابرابری شدید، تجمل‌گرایی و ثروتمندان که بی‌شرمانه در کنار اعداد روزافزون فقرا و حاشیه‌ای‌ها به نمایش گذاشته می‌شد - علیرغم همه این‌ها بیشتر مردم باور داشتند که اقتصاد بازار جواب می‌دهد و می‌تواند به نفع آن‌ها کار کند. این بخصوص در ایالات متحده، صدق می‌کرد. اما امروز این دیگر برای تعدادی روزافزون از مردم، صدق نمی‌کند.

بخش دوم: مطالبات در بحران

چگونه با بیکاری بجنگیم

در زمان شکوفایی اقتصادی که سودهای رویایی کسب می‌شد، اکثریت مردم کارگر شاهد افزایش واقعی دستمزدهایشان نبودند. آن‌ها را تحت فشار بیشتر برای تولیدی حتی بیشتر و ساعت‌های طولانی‌تر گذاشتند. اما حالا که بحران آغاز شده است آن‌ها را نه تنها با کاهش چشمگیر در استانداردها و شرایط زندگی که با فقدان شغل‌هایشان تهدید می‌کنند. بستن کارخانه‌ها و بالارفتن بیکاری در دستور کار است. این به نوبه‌ی خود نشان از تعمیق بحران و کاهش بیشتر استانداردهای زندگی مردم می‌دهد. در سطح جهانی میلیون‌ها نفر

مواجه با خطر پرتاب شدن به گودال فقر هستند.

ده سال بود که اقتصاد اسپانیا را موتور تولید شغل در منطقه‌ی اروپا معرفی می‌کردند. حالا صف بیکاران در اسپانیا در همین سال گذشته ۸۰۰ هزار نفر افزایش یافته است. سقوط اوج‌گیری در صنعت ساختمان که یک دهه طول کشید نرخ بیکاری اسپانیا را به ۱۱,۳ درصد رسانده است، یعنی بالاترین در اتحادیه‌ی اروپا. دانیل آنتونوچی، اقتصاددانی در مریلینچ اینترنشنال لندن، می‌گوید: "اوضاع بدتر هم می‌شود؛ این تازه اول ماجراست". او پیش‌بینی می‌کند نرخ بیکاری اسپانیا تا سال آینده به ۱۳ درصد برسد و بیکاری در اروپا از ۷,۵ درصد در پایان سال ۲۰۰۸، به ۸,۱ درصد برسد. آمار واقعی بیکاری بسیار بدتر از این‌هاست اما دولت‌ها با هزار حربه آن را پایین جلوه می‌دهند. همین وضعیت، به درجات مختلف، در تمام کشورها موجود است.

کارگران باید از استانداردهای زندگی‌شان دفاع کنند، حتی اگر نتوانند آن‌را افزایش و بهبود بخشند. بیکاری جامعه را تهدید به فروپاشی می‌کند. طبقه‌ی کارگر نمی‌تواند اجازه دهد بیکاری مزمن و عظیم در بگیرد. حق کار حقی پایه‌ای است. این چه نوع جامعه‌ای است که میلیون‌ها مرد و زن قادر توانا را به زندگی انفعال اجباری محکوم کند آن هم وقتی که کار و مهارت‌هایشان برای ارضای نیازهای جمعیت نیاز است؟ مگر ما مدرسه و بیمارستان بیشتر نمی‌خواهیم؟ مگر ما جاده‌ها و خانه‌های خوب نمی‌خواهیم؟ مگر نظام زیرساخت‌ها و حمل و نقل نباید تعمیر شود و ارتقا یابد؟

پاسخ این سوال‌ها برای همه روشن است. اما پاسخ طبقه‌ی حاکمه همیشه یکسان است: ما از پس خرج این چیزها بر نمی‌آییم. حالا همه می‌دانند که این پاسخ، غلط است. حالا می‌دانیم که دولت‌ها می‌توانند مقادیر عظیم پول تولید کنند به شرط این‌که برای منافع اقلیت ثروتمندی باشد که مالکیت و هدایت بانک‌ها و صنایع را داراست. فقط وقتی اکثریت



مردم کارگر می‌خواهند به نیاز هایشان برسند، دولت جیب خالی‌اش را نشان می‌دهد.

این چه چیزی را ثابت می‌کند؟ ثابت می‌کند که ما در نظامی زندگی می‌کنیم که سود عده‌ای اندک مهم‌تر از نیازهای عده‌ی بسیار است. ثابت می‌کند که کل نظام تولیدی بر پایه‌ی یک چیز و فقط یک چیز بنا شده است: انگیزه‌ی سود یا به زبان ساده، حرص و طمع. وقتی کارگران اعتصاب می‌کنند، مطبوعات (که مالکیت و کنترل آن‌ها هم با چندتایی میلیارد است) به آن‌ها لقب "حریص" می‌دهند. اما "حرص" آن‌ها تنها مبارزه برای گذران زندگی است: برای پرداخت اجاره و وام مسکن، صورت‌حساب غذا و سوخت که ماه به ماه به طور مداوم افزایش می‌یابد، تامین کودکان و خانواده‌ها.

در طرف مقابل، حرص بانکداران و سرمایه‌داران حرصی برای انباشت ثروت‌های عظیم از کار دیگران است (آخر آن‌ها که خود چیزی تولید نمی‌کنند). این پول را می‌گیرند تا آن را خرج آثار هنری کنند (نه برای لذت بلکه باز هم برای سرمایه‌گذاری سودآور). خرج زندگی تجملی و افراطی یا احتکار بیشتر که همیشه به سقوط اقتصادی و بدبختی می‌کشد - البته نه برای خودشان که برای اکثریتی که جامعه بر شانه‌ی کار مولدشان بنا شده است.

در گذشته کارفرمایان می‌گفتند که فن‌آوری جدید کار کارگر را کم می‌کند اما خلاف آن ثابت شده است. اتحادیه‌ی اروپا همین تازگی قانونی تصویب کرده که حداکثر هفته‌ی کاری را به شصت ساعت می‌رساند! این اتفاق در اولین دهه‌ی قرن بیست و یکم می‌افتد که پیشرفت‌های معجزه‌آسای علم و فن‌آوری معاصر بیش از تمام تاریخ قبلی، وسایلی برای کاهش کار تولید کرده است. منطق این اوضاع از کجا می‌آید؟ چگونه است که به تعداد عظیمی از بیکاران پول می‌دهند که هیچ‌کاری نکنند و کارگران دیگر در محل کار را مجبور می‌کنند ساعت‌های بیشتری اضافه‌کاری اجباری کنند؟

در دوره‌ی شکوفایی کارفرمایان کارگران را مجبور می‌کنند اضافه‌کاری کنند تا آخرین چکه‌ی ارزش اضافه را هم از کارشان بیرون بکشند. اما وقتی رکود آغاز می‌شود و آن‌ها دیگر بازاری برای کالا هایشان ندارند بی‌هیچ تردیدی کارخانه‌هایشان را تعطیل می‌کنند و نیروی کار را به خیابان می‌ریزند و باقیمانده‌ها را هم تا سرحد ممکن استثمار می‌کنند. سقوط سرمایه‌داری چنان است که بیکاری دیگر مشخصه‌ی "مقطعی" ندارد و هر روز بیشتر اندامی یا "ساختاری" خواهد بود. مرد و زنی که بالای ۴۰، ۵۰ سال سن دارد شاید دیگر در تمام زندگی‌اش کار نکند و بسیاری از تعلیم‌دیده‌ها که کارشان را از دست می‌دهند مجبور می‌شوند برای بقا کارهای ناماهرانه و کم‌درآمد انجام دهند.

این اقتصادیات دیوانه‌خانه است! از نظر سرمایه‌داری این اوضاع منطقی است. اما ما با منطقه دیوانه‌وار سرمایه‌داری مخالفیم! ما در مقابل شیخ بیکاری شعار "کارهای عمومی" و "اشتراک کار بدون کاهش دستمزدها" را پیش می‌گذاریم. جامعه مدرسه و بیمارستان و جاده و خانه می‌دهد. بیکاران باید در برنامه‌ی وسیع کارهای عمومی به کار گماشته شوند.

اتحادیه‌های کارگری باید اطمینان کسب کنند که بیکاران رابطه‌ی نزدیکی با کارگران دارند و در همبستگی مسئولیت متقابل در کنار همند. باید کار موجود را بدون کاهش دستمزد به اشتراک گذاشت! تمام کار موجود باید در تطابق با درجه‌ی تعریف هفته‌ی کاری بین نیروی کار تقسیم شود. دستمزد متوسط هر کارگر باید مثل همان هفته‌ی کار قبلی باقی ماند. دستمزدها، تحت حداقلی اکیدا تضمین‌شده، مطابق با تغییرات قیمت‌ها خواهد بود. این تنها برنامه‌ای است که می‌تواند در زمان بحران اقتصادی حافظ کارگران باشد.

مالکین وقتی دارند سودهای آنچنانی می‌کنند با تعصب رمزهای کسب و کارشان را پنهان می‌کنند. حالا که بحران شده حساب‌شان را به عنوان "مدرک" روی میز گذاشته‌اند که نمی‌توانند از پس خواسته‌های کارگران بر بیایند. این

بخصوص در مورد سرمایه‌دارهای کوچک‌تر صدق می‌کند. اما این‌که مطالبات ما از نظر کارفرمایان "واقع‌گرایانه" است یا نه، مهم نیست. وظیفه‌ی ما حفاظت از منافع حیاتی طبقه‌ی کارگر و حفاظت از آن در مقابل بدترین نتایج این بحران است. رئیس و روسا اعتراض خواهند کرد که این باعث کاهش سودشان می‌شود و اثری منفی بر انگیزه‌شان برای سرمایه‌گذاری می‌گذارد. اما انگیزه‌ی اکثریت مردم در نظامی که پایه‌اش سود خصوصی است، چه می‌شود؟ اگر منافع حیاتی اکثریت با خواسته‌های نظام کنونی مطابق نیست، مرگ بر این نظام!

آیا این واقعا منطقی است که زندگی و سرنوشت میلیون‌ها نفر را بازی کورکورانه‌ی نیروهای بازار تعیین کند؟ آیا عادلانه است که حیات اقتصادی سیاره مانند کازینویی بزرگ تعیین شود؟ آیا توجیه‌پذیر است که حرص سود تنها نیروی محرکه‌ای است که تعیین می‌کند مردان و زنان شغلی و سقفی بالای سرشان دارند یا نه؟ پاسخ صاحبان وسایل تولید و آنان که بر سرنوشت ما سیطره دارند، مثبت است چرا که منافع‌شان اینگونه ایجاب می‌کند. اما اکثریت جامعه که قربانیان بیگانه این نظام آدم‌خواری هستند نظری بسیار متفاوت خواهند داشت.

کارگران از طریق مبارزه برای دفاع از خودشان در مقابل تلاش برای انداختن خرج بحران بر دوش آن‌ها به نیاز به تغییر ریشه‌ای در جامعه پی می‌برند. تنها پاسخ بستن کارخانه‌ها، اشغال کارخانه‌هاست: "کارخانه‌ی بسته، کارخانه‌ی اشغالی است!" این تنها شعار موثر برای نبرد با تعطیلی‌هاست. اشغال کارخانه‌ها باید لزوماً به کنترل کارگری ختم شود. کارگران از طریق کنترل کارگری تجربه‌ی حسابداری و مدیریت شرکت را کسب می‌کنند تا بعدها بتوانند کل جامعه را اداره کنند.

این تجربه‌ی پیشرفته‌ترین مبارزات کارگری در سال‌های اخیر، بخصوص در آمریکای لاتین، بوده است. در برزیل (سپیل/اینتر فیراس)، فلاسکو و سایر



کارخانه‌ها)، آرژانتین (بروکمن، زانون و بسیاری دیگر) و ونزوئلا که غول نفتی پی.دی.وی.اس.آ در تعطیل کار روسا در ۲۰۰۲ و ۲۰۰۳ چندین ماه توسط کارگران اداره می‌شد و در همین کشور در سال ۲۰۰۵ جنبشی از کارخانه‌های اشغالی حول کارخانه‌ی اینووال شکل گرفت و در حال قدرت‌گیری است.

کارگران در تمام این موارد و بسیاری دیگر با موفقیت تلاش کرده‌اند بر خلاف تمام احتمالات کارخانه‌هایشان را تحت هدایت و مدیریت خود اداره کنند. اما کنترل کارگری نمی‌تواند هدف در خود باشد. این سوال مالکیت را پیش می‌آورد. این سوال را مطرح می‌کند: چه کسی ارباب این سرا است؟ کنترل کارگری یا به ملی‌سازی می‌رسد و یا تنها دوره‌ای گذرا خواهد بود. تنها راه‌حل واقعی بیکاری، اقتصاد برنامه‌ریزی سوسیالیستی بر پایه‌ی ملی‌سازی بانک‌ها و صنایع بزرگ تحت کنترل و مدیریت دموکراتیک کارگری، است.

مطالبات ما:

- ۱- نه به بیکاری! کار یا مراقبت کامل برای همه!
- ۲- مرگ بر اسرار شرکت‌ها! دفاتر را باز کنید! بگذارید کارگران به تمام اطلاعات دسترسی داشته باشند. اطلاعات راجع به فریبکاری، احتکار، کلک‌های مالیاتی، معاملات شک‌برانگیز و سودها و مزایای اضافه. بگذارید مردم ببینند چگونه سرشان را کلاه گذاشته‌اند و چه کسی مسئول خرابکاری امروز است!
- ۳- نه به تعطیلی کارخانه‌ها! کارخانه‌ی تعطیل، کارخانه‌ی اشغالی است!
- ۴- ملی‌سازی تحت کنترل و مدیریت کارگری برای کارخانه‌های رو به تعطیلی!
- ۴- برنامه‌ای وسیع از کارهای عمومی: برنامه‌ی سریع ساخت و ساز مسکن اجتماعی با قیمت مناسب، بیمارستان و جاده جهت اعطای اشتغال به بیکاران.
- ۴- اعمال بلافاصله‌ی کار هفتگی ۳۲ ساعته بدون کاهش دستمزد!
- ۵- زنده‌باد اقتصاد برنامه‌ریزی سوسیالیستی که در آن بیکاری لغو شده

است و روی پرچمش نوشته: حق همگانی برای کار.

مبارزه برای دفاع از استانداردهای زندگی

بانکداران و کارفرمایان سودهای فوق‌العاده‌ای به جیب زدند اما دستمزدهای اکثریت از نظر واقعی یا ثابت ماند یا کاهش یافت. شکاف بین ثروتمندان و فقرا هیچ‌وقت به اندازه‌ی امروز نبوده است. سودهای تاریخی با نابرابری تاریخی همراه بوده است. مجله‌ی اکونومیست (که نشریه‌ی چپ‌گرا نیست!) می‌گوید: "یک گرایش به واقع مداوم در ۲۵ سال گذشته، گرایش به سمت تمرکز بیشتر درآمد در نقاط بسیار بالا بوده است" (اکونومیست، ۱۷ ژوئن ۲۰۰۶). اقلیتی اندک بسیار ثروتمند شد و سهم کارگران در درآمد ملی مدام کاهش می‌یابد و فقیرترین قسمت‌ها به فقری عمیق‌تر می‌غلطند. طوفان کاترینا به تمام جهان وجود شبه‌طبقه‌ای از شهروندان محروم را نشان داد که در ثروتمندترین کشور دنیا در شرایط جهان سومی زندگی می‌کنند.

در آمریکا میلیون‌ها نفر در معرض از دست دادن شغل‌ها و خانه‌های خود هستند و سودآوری با همان روند ادامه دارد. در همان زمانی که بوش طرح نجات ۷۰۰ میلیارد دلاری خود را اعلام کرد، شرکت‌های خدمات آمریکایی شاهد افزایش بی‌سابقه‌ی مشتریانی بودند که پول پرداخت صورتحساب‌های گاز و برق خود را ندارند. بیشترین افزایش در قطعی برق در ایالات میسیسیگان (۲۲ درصد) و نیویورک (۱۷ درصد) بود گرچه در پنسیلوانیا، فلوریدا و کالیفرنیا هم افزایش، گزارش شد.

کارگران آمریکا امروز ۳۰ درصد بیش از ده سال پیش تولید می‌کنند. اما دستمزدها افزایش چندانی نیافته است. ساختار اجتماعی هرروز پرتنش‌تر می‌شود. شاهد افزایشی عظیم در تلاطم جامعه حتی در ثروتمندین کشور جهان هستیم. این راه را برای انفجاری بزرگ از مبارزه‌ی طبقاتی باز می‌کند. تنها آمریکا اینگونه نیست. شکوفایی اقتصادی

در سراسر جهان با بیکاری بالا همراه بود. اصلاحات و امتیازات در اوج دوره‌ی شکوفایی پس گرفته می‌شد. اما بحران سرمایه‌داری تنها به این معنی نیست که طبقه‌ی حاکمه تحمل اصلاحات جدید را ندارد. آن‌ها حتی ادامه‌ی موجودیت آن اصلاحات و امتیازاتی را که کارگران در گذشته کسب کرده‌اند هم مجاز نمی‌دارند.

مردم کارگر هیچ مزیت واقعی از شکوفایی اقتصادی نبردند اما حالا صورتحساب رکود را جلوی آن‌ها می‌گذارند. دارند همه‌جا به استانداردهای زندگی حمله می‌کنند. برای دفاع از سودهای رئیس و روسا و بانکداران باید دستمزدها را کاهش داد، ساعات و شدت کار را افزایش داد و خرج‌های مدارس، مسکن و بیمارستان‌ها را پایین آورد. این بدین معنی است که حتی شرایط نیمه‌متمدن زندگی که در گذشته به دست آمد در خطر است. در شرایط کنونی هیچ اصلاحات معناداری بدون مبارزه‌ی جدی بدست نمی‌آید. این تفکر که انجام این کار از طریق توافق با روسا و بانکداران ممکن است، از ریشه غلط است.

تفکر "وحدت ملی" برای مبارزه با بحران، دروغی کثیف به مردم است. چه وحدت منافعی بین میلیون‌ها مردم ساده‌ی کارگر و استثمارگران فوق‌ثروتمند موجود است؟ تنها وحدت بین اسب و سوار که در آن دومی مهمیز خود را به اولی فرو می‌کند. رهبران احزاب سوسیالیست، کارگر و چپ که برای "اقدامات بحرانی" رای می‌دهند که شامل طرح نجات‌های آنچنانی برای بانکداران و کاهش و ریاضت برای اکثریت جامعه است دارند به منافع مردمی که آن‌ها را انتخاب کردند، خیانت می‌کنند. آن رهبران اتحادیه‌های کارگری که می‌گویند در بحران "باید همه کنار هم باشیم" و تصور می‌کنند ممکن است با تعدیل تقاضاهای دستمزدها و قبول کردن شرایطی که کارفرمایان تحمیل می‌کنند، امتیازات‌شان را حفظ کنند به چیزی درست برعکس آن‌چه می‌خواهند، می‌رسند. ضعف دعوت به تهاجم است! هر یک قدم که عقب برویم، رئیس و



روسا سه قدم بیشتر طلب می‌کنند. راه آشتی طبقاتی و باصطلاح "واقع‌گرایی جدید" عاقبتی جز شکست‌های جدید، تعطیلی کارخانه‌ها و کاهش استانداردهای زندگی ندارد.

بیکاری بی‌مهابا بالا می‌رود و در عین حال هزینه‌ی زندگی هم بالا می‌رود. سوخت، بنزین، برق، غذا - همه بالا رفته‌اند و دستمزدها ثابت است و سود شرکت‌های بزرگ انرژی سر به فلک می‌کشد. اقتصاددانان بورژوا در دوره‌ی گذشته مدعی شدند که "تورم را رام کردیم". استدلال‌هایشان امروز چه مضحک به نظر می‌آید! خانواده‌هایی که دیروز با دو دستمزد زنده بودند امروز باید با یک دستمزد سر کنند - و یا هیچ دستمزد. مبارزه برای زندگی اکنون معنایی حتی زمخت‌تر برای میلیون‌ها نفر گرفته است. تورم و ریاضت دو روی یک سکه‌اند. هیچکدام به منافع طبقه‌ی کارگر خدمت نمی‌کند. ما هرگونه تلاش برای انداختن بار بحران، انشقاق نظام بانکی و سایر عواقب بحران نظام سود بر دوش مردم کارگر عادی را نمی‌پذیریم. ما خواهان اشتغال و شرایط زندگی شایسته برای همه هستیم.

تنها راه‌حل افزایش چشمگیر قیمت‌ها دستمزدهای متغیر است. یعنی توافق‌های جمعی باید افزایش خودبخودی دستمزدها نسبت به افزایش قیمت کالاهای مصرفی را تضمین کنند. بانکداران و نمایندگان سیاسی شان به توده‌ها می‌گویند: ما نمی‌توانیم دستمزد بیشتر بدهیم چون این باعث تورم می‌شود. اما همه می‌دانند که دستمزد است که دارد تلاش می‌کند به قیمت برسد و نه برعکس. پاسخ، دستمزدهایی متغیر است به طوری که میزان دستمزد به طور خودکار مطابق با افزایش هزینه‌ی زندگی باشد. اما حتی این هم کافی نیست. آمار رسمی تورم را برای پایین نشان دادن میزان واقعی تورم جعل می‌کنند و بعد به کارگران این آمار دروغین را نشان می‌دهند و می‌گویند خواهان افزایش نشوید. در نتیجه اتحادیه‌های کارگری باید نرخ واقعی تورم را بر اساس قیمت احتیاجات ساده (از جمله اجاره خانه و سایر هزینه‌های مسکن) حساب کنند و این را تحت

بررسی مداوم قرار دهند. تمام مطالبات دستمزد باید بر اساس این نرخ باشد.

مطالبات ما:

- ۱- دستمزد و مقرری قابل زندگی برای همه!
- ۲- دستمزدهای متغیر. افزایش دستمزد مطابق با افزایش هزینه‌ی زندگی.
- ۳- اتحادیه‌های کارگری، شرکت‌های تعاونی و انجمن‌های مصرف‌کنندگان باید شاخص واقعی هزینه‌ی زندگی را به جای شاخص "رسمی"، که انعکاسی از شرایط واقعی نیست، حساب کنند.
- ۴- بر پا ساختن کمیته‌های کارگران، خانه‌داران، مغازه‌داران کوچک و بیکاران برای کنترل افزایش قیمت.
- ۵- لغو تمام مالیات غیرمستقیم و اعمال نظام به شدت تصاعدی مالیات مستقیم. تمام مالیات فقرا را لغو کنید و بگذارید ثروتمندان پول دهند!
- ۶- پایان فقر سوخت و کاهش چشمگیر صورتحساب‌های سوخت! این تنها از طریق ملی‌سازی شرکت‌های انرژی به دست می‌آید که به ما امکان می‌دهد قیمت مصرف‌کننده‌ی گاز و برق را مشمول کنترل قیمتی کنیم. سودآوری به خرج مردم دیگر ممنوع!

اتحادیه‌های کارگری

در دوره‌ی کنونی کارگران بیش از هر وقت به سازمان‌های توده‌ای‌شان و بخصوص اتحادیه‌های کارگری، نیاز دارند. اتحادیه‌ی کارگری واحد پایه‌ی سازمان‌دهی است. بدون اتحادیه‌های کارگری قدرتمند نمی‌شود برای دفاع از دستمزدها و استانداردهای زندگی جنگید. به همین خاطر است که روسا و دولت‌هایشان همیشه می‌خواهند اتحادیه‌ها را تضعیف کنند و با قوانین ضداتحادیه‌ای سطح عمل‌شان را محدود کنند.

دوره‌ی طولانی شکوفایی اقتصادی بر رهبران اتحادیه‌ها تاثیر گذاشت. آن‌ها سیاست‌های آشتی طبقاتی و "اتحادیه‌های خدمات" را درست وقتی اتخاذ کرده‌اند که شرایط چنین چیزهایی از بین رفته است. رهبران راست‌گرای اتحادیه‌های کارگری محافظه‌کارترین نیروی جامعه

هستند. آن‌ها به کارگران می‌گویند "ما همه‌مان در یک قایقیم" و همه باید فداکاری کنیم تا بحران حل شود. بهشان می‌گویند که رئیس و روسا دشمن نیستند و مبارزه‌ی طبقاتی "قدیمی شده".

موعظه می‌کنند که باید بین کارگر مزدی و سرمایه به توافق رسید و این‌را "واقع‌گرایی جدید" می‌نامند. اما این در واقع بدترین نوع خیال‌بافی است. سازش بین منافع متناقض غیرممکن است. در شرایط کنونی تنها راه دستیابی به اصلاحات و افزایش دستمزد از طریق مبارزه است. در واقع باید برای دفاع از دستاوردهای گذشته که تحت خطر است، مبارزه کرد. این در تناقض مستقیم با سیاست‌های آشتی طبقاتی رهبران است که نشان از گذشته دارد و نه حال و آینده.

طبقه‌ی حاکمه در تلاش خود برای خنثی‌سازی اتحادیه‌ها و تبدیل آن‌ها به ابزاری برای کنترل کارگران، تمام سعی خود را می‌کند که رهبران اتحادیه‌ها را فاسد کند و آن‌ها را با دولت در هم آمیزد. ما با تمام چنین تلاش‌هایی مخالفیم و خواهان تقویت و دموکراتیزاسیون سازمان اتحادیه‌های کارگری در تمام سطوح هستیم. اتحادیه‌ها باید مستقل از دولت باشند و باید رهبران‌شان را کنترل کنند و آن‌ها را وادار کنند که مدام برای منافع کارگران بجنگند.

رهبران اتحادیه‌های رفورمیست، که خود را عملی و واقع‌گرا می‌دانند در واقع به کلی کور و نفهم هستند. آن‌ها هیچ اطلاعی از فاجعه‌ای که بحران سرمایه‌داری به سمت آن می‌رود ندارند. آن‌ها فکر می‌کنند می‌توانند راه خود را پیش ببرند، یعنی حملات و سایر تحمیلات را بپذیرند به این امید که آخر کار همه چیز درست می‌شود. آن‌ها درگیر "روابط خوب" با سرمایه‌داران می‌شوند به این خیال که به خواست‌شان می‌رسند. درست برعکس! تاریخ به ما نشان می‌دهد که ضعف دعوت به تهاجم است. هر قدم که عقب بروند، رئیس و روسا سه قدم بیشتر طلب می‌کنند.

حتی وقتی این‌ها با فشار از پایین مجبور به فراخواندن اعتصاب و اعتصاب



ضداجتماعی و ناپیوستگی در میان لایه‌های از جوانان. اما این روحیه‌ها انعکاسی مومنانه از اخلاقیات سرمایه‌داری هستند.

ارتجاعیون با صدای بلند علیه این اوضاع اعتراض می‌کنند اما از آنجا که نمی‌توانند اعتراف کنند این اوضاع عواقب آن نظام اجتماعی است که از آن دفاع می‌کنند، توان ارائه‌ی هیچ راه‌حلی را ندارند. تنها پاسخ آن‌ها پر کردن سلول‌های زندان‌ها از جوانانی است که یاد می‌گیرند چگونه به جای افرادی آماطور، جانیانی واقعی باشند. و اینگونه است که به حلقه‌ی بیرحمی از خودبیگانگی اجتماعی، اعتیاد به مواد مخدر، زوال و جنایت وارد می‌شویم.

"پاسخ" حاکمان چیزی نیست جز مجرم خواندن جوانان، انداختن تقصیر مشکلاتی که خود جامعه ایجاد کرده بر گردن آنان، افزایش سرکوب پلیس، ساختن زندان‌های بیشتر و اعمال مجازات سنگین‌تر. این اقدامات به جای حل مشکل تنها آن‌را شدت می‌بخشند و حلقه‌ی بیرحمی از جرم و جنایت و از خودبیگانگی ایجاد می‌کنند. این نتیجه‌ی منطقی سرمایه‌داری و اقتصاد بازار است که انسان‌ها را تنها "عوامل تولید" می‌داند و همه‌چیز را معطوف به انگیزه‌ی سود می‌کند. پاسخ ما، سازمان‌دهی جوانان و پیوستن به طبقه‌ی کارگر در مبارزه علیه سرمایه‌داری و برای سوسیالیسم است!

بحران سرمایه‌داری به معنای بیکاری بیشتر و زوال بیشتر زیرساخت‌ها، تحصیلات، بهداشت و مسکن است. این زوال استانداردهای تمدن با خود خطر تجزیه‌ی اجتماعی بیشتر را به همراه دارد. این به معنای افزایش جرم و جنایت، واندالیسم، رفتار ضداجتماعی و خشونت خواهد بود.

باید اقداماتی فوری انجام داد تا نگذاریم لایه‌های جدیدی از جوانان به باتلاق بی‌روحیگی سقوط کنند. مبارزه برای سوسیالیسم به معنای مبارزه برای فرهنگ در وسیع‌ترین معنای آن است. مبارزه برای آمل جوانان، دادن هدفی به زندگی‌شان است که چیزی بیش از مبارزه برای بقا در سطحی به زحمت

اعتصاب در حین اعتصابات و سایر تخصصات به عنوان وسیله‌ای برای تضمین کامل‌ترین مشارکت بیشترین تعداد کارگران.

۵- ملی‌سازی فرماندهی عالی اقتصاد و ایجاد دموکراسی صنعتی که در آن اتحادیه‌ها نقشی کلیدی در اداره و کنترل تمام محلات کار داشته باشند. ترید یونیونیسم هدف در خود نیست. هدف، تحول سوسیالیستی جامعه است.

جوانان

بحران سرمایه‌داری آثاری بخصوص منفی بر نسل جوان دارد که کلید آینده‌ی نژاد بشری هستند. زوال فرط‌وسط سرمایه‌داری فرهنگ را تهدید و جوانان را بی‌روحیه می‌کند. لایه‌های بسیاری از جوانان که راهی بیرون از این بن‌بست نمی‌بینند طعمه‌ی الکلیسم، اعتیاد به مواد مخدر، جرم و جنایت و خشونت می‌شوند. وقتی جوانان را بخاطر یک جفت کفش کتانی به قتل می‌رسانند باید از خود بپرسیم در چه نوع جامعه‌ای زندگی می‌کنیم. جامعه جوانان را تشویق می‌کند از محصولات استفاده کنند که استطاعتش را ندارند و بعد در نتیجه پر از هراس و وحشت می‌شود.

مارگارت تاچر، آن کشیش ارشد اقتصاد بازار، زمانی می‌گفت که چیزی به نام جامعه وجود ندارد. این فلسفه‌ی نابودگر از زمانی که سی سال پیش به عمل درآمد، ویرانگرترین نتایج را داشته است. این فردگرایی زمخت نقشی عظیم در ایجاد روحیه‌ای از خودپرستی، طمع و بی‌تفاوتی به مصائب دیگران داشته است که چون سمی به بدن جامعه وارد شده است. این جوهر واقعی اقتصاد بازار است.

معیار واقعی سطح تمدن در جامعه شیوه‌ای است که ما از سالمندان و جوانان‌مان نگهداری می‌کنیم. با این معیار ما را نمی‌توان جامعه‌ای متمدن حساب کرد؛ ما جامعه‌ای بر لبه‌ی پرتگاه بربریت هستیم. حتی در دوره‌ی شکوفایی و اوج اقتصادی نشانه‌های از بربریت در جامعه بود: موجی از جرم و جنایت و خشونت و گسترش روحیه‌ی

عمومی می‌شوند، همه سعی‌شان را می‌کنند که چنین حرکاتی را به نمایش صرف محدود سازند، حرکاتی محدود در طول و سطح. وقتی مجبور می‌شوند تظاهرات توده‌ای فرابخوانند آن‌را به نمایش و کارناوال با بادکنک و گروه موسیقی تبدیل می‌کنند که هیچ محتوای طبقاتی مبارز مطالبانه‌ای نداشته باشد. برای رهبران، این تنها راهی برای بیرون کردن بخار است. برای ترید یونیونیست‌های واقعی درست برعکس است: اعتصابات و تظاهرات راهی است تا کارگران قدرت خود را بفهمند و اوضاع را برای تغییر بنیادین در جامعه آماده کنند.

حتی در دوره‌ی قبلی شاهد نارضایتی در نتیجه‌ی حمله به حقوق کارگران و قوانین ضد اتحادیه‌ای بودیم. این نارضایتی حالا به سطح می‌آید و در سازمان‌های توده‌ای طبقه‌ی کارگر، اول از همه اتحادیه‌ها، ابراز می‌شود. رادیکالیزاسیون اعضا به تخصص با محافظه‌کاری رهبران می‌کشد. کارگران خواستار تحول کامل اتحادیه‌ها از بالا تا پایین می‌شوند و تلاش می‌کنند آن‌ها را به سازمان‌های جنگنده‌ی واقعی بدل سازند.

ما خواهان ساختن اتحادیه‌های کارگری توده‌ای، دموکراتیک و مبارز هستیم که قابلیت سازمان‌دهی اکثریت طبقه‌ی کارگر، مطلع ساختن و آماده کردن عملی آن‌ها را داشته باشند. نه فقط برای تحول رادیکال جامعه که برای اداره‌ی واقعی اقتصاد در جامعه‌ی سوسیالیستی دموکراتیک آینده.

مطالبات ما:

- ۱- استقلال کامل اتحادیه‌ها از دولت.
- ۲- پایان حکمیت اجباری (بین اتحادیه‌ها و شرکت‌ها)، معامله‌های ضداعتصاب و سایر اقدامات برای محدود کردن سطح عملیاتی اتحادیه‌ها.
- ۳- دموکراتیزه ساختن اتحادیه‌ها و دادن کنترل کامل آن‌ها به دست اعضا!
- ۴- لغو انتخاب مادام‌العمر! انتخاب تمام مقامات اتحادیه‌ها با حق برکناری.
- ۴- کنترل اعضا از جمله تقویت کمیته‌های رهبری و ایجاد کمیته‌های ویژه‌ی



بالتر از حیوانات باشد. اگر با مردم مثل حیوان برخورد کنی، آن‌ها نیز مثل حیوان برخورد می‌کنند. اگر با مردم مثل انسان برخورد کنی، آن‌ها نیز همین‌گونه برخورد می‌کنند.

کاهش آموزش و پرورش در تمام سطوح، لغو کمک‌های دانشجویی و تحصیل هزینه‌ها و وام‌های دانشجویی به این معنی است که جوانان طبقه‌ی کارگر از تحصیلات عالی محروم می‌شوند. اکثریت جوانان به جای این‌که تعلیم کافی ببینند تا به نیازهای جامعه خدمت کنند و دسترسی به فرهنگ داشته باشند به بیگاری در شغل‌های ناماهرانه با حقوق کم محکوم می‌شوند. در عین حال به شرکت‌های خصوصی اجازه می‌دهند در آموزش و پرورش دخالت کنند و این را هر روز بیشتر بازار دیگری برای سودآوری تلقی می‌کنند.

مطالبات ما:

- ۱- تحصیلات شایسته برای تمام جوانان.
- ۲- برنامه‌ی عظیم مدرسه‌سازی و نظام حقیقتاً رایگان تحصیلات در تمام سطوح.
- ۳- الغای فوری هزینه‌های دانشجویی و اعطای کمک مالی برای امرار معاش برای تمام دانشجویانی که مشمول تحصیلات عالی می‌شوند.
- ۴- پایان سلطه و استعمار تحصیلات به دست شرکت‌های بزرگ. شرکت‌های خصوصی را از تحصیلات و آموزش و پرورش، بیرون کنید!
- ۵- تامین باشگاه‌های جوانان، کتابخانه‌ها، مراکز ورزشی، سینماها، استخرهای شنا و سایر مراکز تفریحی با بالاترین امکانات برای جوانان.
- ۶- برنامه‌ی مسکن عمومی با قیمت مناسب برای دانشجویان و زوج‌های جوان.

"عمل‌گرایی"

بحران سرمایه‌داری باعث شده بانکداران و سرمایه‌داران در همه‌جا بخواهند کل بار بحران را روی دوش مردمی بیاندازند که کمتر از همه استطاعت آن را دارند: کارگران، طبقه‌ی متوسط، بیکاران، سالمندان و بیماران. مدام این

استدلال را تکرار می‌کنند که چون بحران درگرفته، استطاعت بهبود یا حتی حفظ استانداردهای زندگی را نداریم.

این استدلال که پولی برای اصلاحات نیست، دروغی آشکار است. کلی پول دارند که خرج تسلیحات و جنگ‌های مجرمانه‌ی تجاوزگروشان در عراق و افغانستان کنند. اما پولی برای مدارس و بیمارستان‌ها ندارند. کلی پول دارند تا به ثروتمندان یارانه دهند (مثل هدیه‌ی کوچک ۷۰۰ میلیارد دلاری بوش به بانکداران). اما پول مقرر و بیمارستان و مدرسه ندارند.



این‌گونه است که استدلال دفاع از "عمل‌گرایی" پوچ می‌شود. "عملی" بودن یا نبودن اصلاحات مشخص بستگی به این دارد که در خدمت منافع طبقه‌ای مشخص هست یا نه. در تحلیل نهایی، عملی بودن آن (یعنی این‌که عملی می‌شود یا نه) به مبارزه‌ی طبقاتی و توازن قوای واقعی مربوط می‌شود. وقتی طبقه‌ی حاکمه را به از دست دادن همه چیز تهدید کنی، همیشه حاضر است امتیازاتی بدهد که "استطاعتش را ندارد". این را در مه ۱۹۶۸ در فرانسه دیدیم که طبقه‌ی حاکمه‌ی فرانسه به افزایش عظیمی در دستمزدها و بهبودهای مهمی در شرایط و ساعات کار راضی شد تا اعتصاب عمومی را پایان بخشد و کارگران را به ترک

کارخانه‌هایی که اشغال کرده بودند، وا دارد.

وقوع بحران شاید در ابتدا شوک ایجاد کند اما این به زودی به عصبانیت بدل می‌شود چرا که مردم می‌فهمند دارند از آن‌ها می‌خواهند خرج این بحران را بدهند. شاهد تغییراتی ناگهانی در آگاهی خواهیم بود که می‌تواند در عرض ۲۴ ساعت تغییر کند. جنبشی بزرگ در تنها یک کشور مهم می‌تواند به تغییری سریع در کل موقعیت منجر شود، مثل سال ۱۹۶۸. تنها دلیلی که این هنوز اتفاق نیافتاده این است که رهبری سازمان‌های توده‌ای کارگران از وقایع عقب است و نتوانسته آلترناتیوی واقعی ارائه کند. با این‌حال همین حالا شاهد نشانه‌هایی از تغییر هستیم.

در دوره‌ی اخیر شاهد اعتصابات عمومی و تظاهرات‌های توده‌ای در سرتاسر اروپا بوده‌ایم. در یونان از زمان قدرت گرفتن حزب دست‌راستی "دموکراسی نوین" در سال ۲۰۰۴ شاهد نه اعتصاب عمومی بوده‌ایم. در شش ماه اول سال ۲۰۰۸ بلژیک شاهد موجی از اعتصابات غیرقانونی، یادآور دهه‌ی ۱۹۷۰، بود. جنبش خودبخود از بخشی به بخش دیگر گسترش می‌یافت. در مارس ۲۰۰۸ شرکت حمل و نقل برلین (BVG) با اعتصاب طولانی و مبارز مجویانه‌ی رانندگان و کارگران تعمیر و مدیریت، فلج شده بود. پس از سال‌ها امتیازدهی و عقب‌نشینی اتحادیه‌ها، کارگران گفته‌اند که دیگر تحمل ندارند. در اسپانیا هزاران دانشجو در روز چهارشنبه ۲۲ اکتبر به خیابان‌ها ریختند تا علیه طرح‌های خصوصی‌سازی تحصیلات دانشگاهی اعتراض کنند و در ضمن با هرگونه طرحی که بحران سرمایه‌داری را از طریق کاهش در تحصیلات، بهداشت و سایر خدمات عمومی به گردن کارگران می‌اندازد، مخالفت کنند.

در ایتالیا دانشجویان به حرکت در می‌آیند. صدها هزار دانشجوی مدارس و دانشگاه‌ها به همراه معلمان و استادان و والدین در سراسر ایتالیا علیه تلاش برلوسکونی برای خصوصی‌سازی بیشتر تحصیلات به حرکت در آمده‌اند. این به



اشغال مدارس و دانشگاه‌ها انجامیده است. پاسخ دولت تهدید به استفاده از پلیس مسلح علیه دانشجویان بوده است. در روز شنبه ۱۱ اکتبر، ۳۰۰ هزار نفر از کارگران و جوانان در رم در تظاهراتی که حزب احیای کمونیستی (ریفونداژ یونه کمونیستا) فراخوان داده بود، شرکت کردند.

تمام این‌ها نشان می‌دهد که وقتی استانداردهای زندگی کارگران را نابود کنند، آن‌ها دست به سینه نمی‌ایستند. صحنه آماده‌ی عروج عظیمی از مبارزه‌ی طبقاتی است. کارگران علاقه‌ای به منطق نظام سود ندارند. وظیفه‌ی ما دفاع از منافع طبقه‌مان و حفظ استانداردهای زندگی و بهبود شرایط کارگران تا سطوحی است که به استانداردهای زندگی تمدن برسد. اگر پول برای بانکداران هست، پول برای تامین اصلاحاتی که ما نیاز داریم تا جامعه، جایی مناسب برای زندگی باشد، هم هست!

از حقوق دموکراتیک دفاع کنیم!

کارگران اروپای غربی و آمریکای شمالی در طی بیش از نیم‌قرن بر این باور بودند که دموکراسی همیشه ثابت است. اما این توهم است. دموکراسی ساختاری بسیار شکننده است و تنها در کشورهای ثروتمندی ممکن است که طبقه‌ی حاکمه می‌تواند امتیازات مشخصی به توده‌ها بدهد تا مبارزه‌ی طبقاتی را تعدیل کند. اما وقتی شرایط عوض می‌شود، طبقه‌ی حاکمه در کشورهای "دموکرات" به همان راحتی که مردی از این کوپه به کوپه‌ی دیگر قطار می‌رود، به دیکتاتوری گذر خواهد کرد.

در شرایط اوج‌گیری مبارزه‌ی طبقاتی، طبقه‌ی حاکمه به سمت ارتجاع می‌رود. آن‌ها اعتراض می‌کنند که اعتصابات و تظاهرات‌ها زیاد شده و تقاضای "نظم" می‌کنند. اخیراً از کوسیگا، که وزیر کشور دموکرات مسیحی ایتالیا در دهه‌ی ۱۹۷۰ و بعدها رئیس جمهور کشور بود و اکنون سناتور مادام‌العمر است،

پرسیدند که راجع به تظاهرات دانشجویی چه کار باید کرد. او پاسخ داد:

"بگذارید یک مدتی سرشان گرم باشد. پلیس را از خیابان‌ها و دانشگاه‌ها بیرون بکشید، جنبش را با ماموران مخفی که آماده‌ی هرکاری هستند پر کنید و بگذارید تظاهرات‌کنندگان ده روزی مشغول نابود کردن مغازه‌ها، آتش زدن ماشین‌ها و وارونه کردن شهرها شوند. بعد که حمایت مردم را به دست آوردند - و وقتی مطمئن شدید صدای آژیر آمبولانس بلندتر از آژیر پلیس و کارابینیری (پلیس ایتالیا) است - نیروهای نظم باید بیرحمانه به دانشجویان حمله کنند و راهی بیمارستان‌شان کنند. دستگیرشان نکنید که قاضیان بلافاصله آزادشان می‌کنند؛ این دانشجویان و لایحه استنادی را که به جنبش دامن زدند کتک بزنید".

این هشدار از چیزی است که می‌توانیم در دوره‌ی پیش‌روی اوج‌گیری مبارزه‌ی طبقاتی در ایتالیا و سایر کشورها انتظار داشته باشیم. در آینده، به علت ضعف رهبران رفورمیست، ممکن است که بتوانند نوعی دیکتاتوری بناپارتیستی (ارتش-پلیس) در یک کشور اروپایی برپا کنند. اما در شرایط معاصر چنین رژیم‌هایی بسیار ناپایدار خواهد بود و احتمالاً دیری نخواهد پایید.

در گذشته در ایتالیا، آلمان و اسپانیا دهقان و خردمبورژوازی عظیم بود و پایه‌ی توده‌ای ارتجاع شد. این پایه اکنون از بین رفته است. در گذشته اکثر دانشجویان از خانواده‌های ثروتمند بودند و حامی فاشیست‌ها می‌شدند. امروز بیشتر دانشجویان، چپ هستند. ذخایر اجتماعی ارتجاع، محدود است. سازمان‌های فاشیستی کوچکند، گرچه می‌توانند به شدت خشن باشند و این نشان ضعف و نه قدرت‌شان است. باضافه پس از تجربه‌ی هیتلر بورژوازی به هیچ وجه نمی‌خواهد قدرت را به دیوانه‌ها بسپارد. آن‌ها ترجیح می‌دهند خود را روی افسران ارتش "محترم" بنا کنند و از دار و دسته‌های فاشیستی به عنوان نیروی مکمل استفاده کنند.

در همین دوره‌ی اخیر حقوق دموکراتیک در همه‌جا مورد حمله قرار گرفته است. طبقه‌ی حاکمه با استفاده از بهانه‌ی قوانین ضدتروریستی قوانین جدیدی برای محدود کردن حقوق دموکراتیک اعمال می‌کند. پس از حملات تروریستی ۱۱ سپتامبر، بوش به سرعت قانون امنیت کشور را به میان آورد. دولت بوش می‌خواهد بنیان رژیم دموکراتیکی را که انقلاب آمریکا تاسیس کرد نابود کند و به سمت نوعی حکومت آزاد از موانع قانون پیش رود. قوانین مشابهی در بریتانیا و سایر کشورها نیز تصویب شده است.

ما برای دفاع از تمام حقوق دموکراتیکی که طبقه‌ی کارگر در گذشته کسب کرده است، مبارزه می‌کنیم. مهمتر از همه ما مدافع حق اعتصاب و تظاهرات و مخالف تمام محدودیت‌های قانونی بر اتحادیه‌های کارگری هستیم. همه باید حق پیوستن به اتحادیه‌های کارگری و مشارکت با کارگران برای دفاع از حقوق خود را داشته باشند. مدافعین سرمایه‌داری اغلب سوسیالیسم را در مقابل دموکراسی قرار می‌دهند. اما همان کسانی که سوسیالیست‌ها را محکوم به ضددموکرات بودن می‌کنند و خود را مدافعین دموکراسی می‌نامند همیشه آتشی‌ترین دشمنان دموکراسی بوده‌اند. آن‌ها به راحتی فراموش می‌کنند که حقوق دموکراتیکی که ما امروز داریم را طبقه‌ی کارگر در مبارزه‌ی طولانی و تلخ علیه ثروتمندان و قدرتمندان به دست آورده که همیشه مخالف تک تک خواسته‌های دموکراتیک بوده‌اند. طبقه‌ی کارگر طرفدار دموکراسی است چون به او مطلوب‌ترین شرایط برای پیشبرد مبارزه برای سوسیالیسم را می‌دهد. اما ما می‌فهمیم که دموکراسی در زمان سرمایه‌داری لزوماً باید محدود، یک‌طرفه و صوری باشد. آزادی بیان به چه درد می‌خورد وقتی تمام روزنامه‌ها و مجلات و شرکت‌های تلویزیونی بزرگ و تالارها و تئاترها به دست ثروتمندان است؟ تا زمانی که زمین و بانک و انحصارات بزرگ در دست عده‌ای قلیل است تمام تصمیمات مهم که بر زندگی ما اثر می‌گذارد نه در پارلمان‌ها و دولت‌های انتخابی که پشت درهای بسته‌ی هیئت مدیره‌ی بانک‌ها و



شرکت‌های بزرگ گرفته می‌شود. بحران کنونی این واقعیت را جلوی چشم همه قرار داده است.

سوسیالیسم یا دموکراتیک است و یا هیچ نیست. ما خواستار دموکراسی حقیقی هستیم که در آن مردم اداره‌ی صنعت، جامعه و دولت را به دست خود می‌گیرند. این دموکراسی حقیقی خواهد بود و نقطه مقابل کاریکاتوری که اکنون می‌بینیم و در آن هر کس می‌تواند (کم و بیش) هر چه می‌خواهد بگوید به شرطی که تصمیمات مهمی را که بر زندگی ما اثر می‌گذارد، گروه‌های کوچک و انتخاب‌نشده پشت درهای بسته هیئت‌مدیره‌ی بانک‌ها و انحصارات بزرگ بگیرند.

مطالبات ما:

- ۱- لغو فوری تمامی قوانین ضد اتحادیه‌ای.
- ۲- حق کارگران برای پیوستن به اتحادیه، اعتصاب، پیکت و تظاهرات.
- ۳- حق آزادی بیان و تجمع.
- ۴- نه به محدودیت‌های حقوق دموکراتیک به بهانه‌ی قوانین باصطلاح ضدتروریستی!
- ۵- سازمان‌های کارگری باید تفکر غلط "وحدت ملی" با دولت‌ها و احزاب سرمایه‌داری به بهانه‌ی بحران را رد کنند. این‌ها خود مسئول بحران هستند و می‌خواهند خرجش را به گردن طبقه‌ی کارگر بیندازند.

 ادامه دارد



۱۶ آذر.....

بقیه از صفحه آخر

تداوم کار سیاسی در مبارزه مهمترین عنصر تعیین کننده است. چنانچه به هر علت سازماندهی مبارزه ادامه نیابد، دولت سرمایه داری در سرکوب کردن جنبش توفیق حاصل کرده است. چنانچه قرار باشد در هر موج سرکوب و دستگیری، اکثر پیشروان فعال (و مخفی) دیگر چه نیازی به «پیشرو» وجود خواهد داشت؟ باید توجه داشت که وجه تمایز پیشروی دانشجویی با توده های دانشجوی غیر آگاه، دقیقاً در این امر نهفته است که پیشرو (یا رهبران عملی) دانشجویی به صورت مداوم و پیگیر در جزر و مد مبارزاتی (اختناق و گشایش ها) در تلاش، مبارزه و سازماندهی است. اگر امروز رهبران عملی جنبش دانشجویی یا در زندان باشند و یا غیر فعال، بدین مفهوم است ما تدارک کار تشکیلاتی پیش را به درستی انجام نداده ایم (با تأسف).

اما اکنون نیز دیر نشده است. ما می توانیم از هم اکنون شکل سازماندهی نوینی را منطبق با وضعیت کنونی طراحی و به اجرا گذاریم. هنر ما به عنوان سوسیالیست های بخش دانشجویی باید در این امر باشد که نه تنها تداوم مقاومت و دفاع از خود را حفظ کنیم که همراه با آن به سازماندهی با شیوه سنجیده ادامه دهیم.

پیش به سوی تشکیل کمیته های عمل مخفی دانشجویی
پیش به سوی ایجاد اتحاد عمل
پیش به سوی ایجاد تشکل مستقل دانشجویی
زنده باد سوسیالیزم

شورای دبیری میلیتانت

۱۴ آذر ۱۳۸۷



خاطرات یک بلشویک لنینیست

(قسمت دوم)



نامه چهارم:

گروه مژریانتسی انترناسیونال از با استعدادترین و فعال ترین سوسیالیست ها و مارکسیست های زیرک و با معلومات تشکیل می شد. سخن رانان و سازمان دهندگان برجسته و زیرک جنبش کارگران روسیه به این گروه پیوسته بودند. روسیه انقلابی، تروتسکی را از نقش وی در انقلاب ۱۹۰۵ به عنوان رئیس شورای نمایندگان کارگران پترزبورگ به خوبی می شناخت. سوسیال دموکراسی انقلابی زیرزمینی و بلشویک ها این شخص را خوب می شناختند: لوناچارسکی، راکوفسکی، کارل رادک، پرمابواژنسکی، یوفه، ولودرسکی، ارتیسکی، کریستینسکی، شاروف، سربریاکوف، لوزفسکی، والینتینوف، اوسینکو و بسیار بسیار دیگر از شرکت کنندگان فعال دگرگونی اکتبر. این افراد از گروه مژریانتسی بودند و در ایام انقلاب فوریه اکثریت کارگران شورای پتروگراد از آن ها پیروی کردند. درست مانند دوران انقلاب ۱۹۰۵ ل.د. تروتسکی بار دیگر در سال ۱۹۱۷ به عنوان رئیس شورای پتروگراد انتخاب شد. این (انتخاب) به اندازه کافی از نفوذ عظیمی که گروه مژریانتسی در میان طبقه کارگر پتروگراد داشت حکایت می کند. این گروه انترناسیونالیست با شروع انقلاب فوریه ۱۹۱۷ رل مهمی در زندگی سیاسی روسیه بازی کرد و خود را بر پایه جناح چپ مبارزات انقلابی طبقه کارگر استوار کرد. دقیقاً به این علت بود که لنین با تروتسکی به توافق رسید و تروتسکی با اعتراف به منازعه با لنین که در دوران سردرگمی و تزلزل قبل از زیمروالد اتفاق افتاده بود،



بعدها اعلام کرد "بله، من از طریق جنگ های بسیار به لنین پیوستم..." در آستانه اکتبر بر لنین روشن شد که او باید بر تروتسکی و مژریانتسی - طرفداران انقلاب مسلحانه و مخالفین هرگونه ائتلاف با حکومت موقت بورژوائی و آستی پذیران- تکیه کند. مدتها قبل از این که تروتسکی حنا وارد روسیه شود (او در خارج توقیف شد، متفقین حکومت تزاری از ورودش به روسیه جلوگیری می کردند) مدتها پیش از کنگره ششم حزب، لنین در کمک به تسریع ورود "رفیق ما تروتسکی، رئیس پیشین شورای نمایندگان پترزبورگ" در تکاپو بود. او در این مورد نامه ها و مقالاتی نوشت که در آن ها ظاهراً حکومت انگلیس را مخاطب قرار داده بود.

مدت ها پیش از کنگره ششم حزب ی.م. سوردلف ۱ در نامه ای (۴ مه ۱۹۱۷) به آنتونوف اوسینکو نوشت: "مسئله شرکت تروتسکی و لوناچارسکی در روزنامه ما تقریباً حل شده است."

و در گزارش دفتر سازمانی در رابطه با فراخواندن کنگره ششم حزب نوشته سوردلف به تاریخ ۲۶ ژوئن ۱۹۱۷، آمده است: "در پتروگراد دو سازمان انترناسیونالیست وجود دارد: کمیته مرکزی و کمیته مژریانتسی (کمیته بین الا ناحیه ای). مصوباتی که در مورد مسائل اساسی از طرف هر دو سازمان پذیرفته شده، هیچ گونه تفاوت اصولی ندارند. مسئله وحدت تا تشکیل کنگره حزب به تعویق انداخته شده بود، که اکنون، در کنگره حاضر بلشویک ها و مژریانتسی هر دو حضور دارند. با ورود تروتسکی، لوناچارسکی و چودنوسکی یک دفتر سازمانی برای فراخواندن کنگره، متشکل از ۵ نفر (سه نفر از بلشویک ها و دو نفر از مژریانتسی) تشکیل شد. دعوت نامه توسط هر دو گروه منتشر گردید. حتی قبل از کنگره، رفیق تروتسکی به هیئت دبیره ارگان حزب ما پیوست، ولی

زندانی شدنش از شرکت او در کارهای سردبیری عملاً جلوگیری نمود. (ی.م. سوردلف، مجموعه آثار. جلد ۲ ص ۱۰ و ۳۲) در کنگره ششم حزب، در ایام شوم جولای ۲، تمام گروه انترناسیونالیست به صفوف حزب بلشویک پیوسته بودند و تعداد کثیری از مژریانتسی های پیشین به (عضویت) کمیته مرکزی انتخاب شدند. اکنون لنین می توانست در مورد حزب احساس امنیت کند. گروه های فعال از شخصیت های مجرب سیاسی که شدیداً با طبقه کارگر و روشن فکران انقلابی پیوند خورده بودند به صفوف حزب ملحق شده بودند.

مژریانتسی سابق، پشتیبانان اصلی لنین در فعالیت های تدارک برای تاخت به سرمایه داری روسیه گردیده، به ستون فقرات ایدئولوژیک و سازمانی حزب بلشویک مبدل شد.

با تمام چیزهایی که درباره تروتسکی و مژریانتسی توسط مخالفین ایشان که به طرف گارد قدیمی تمایلات دارند گفته می شود، مع الوصف آن ها هرگز قادر نخواهند بود قهرمانی ای که گروه انترناسیونالیست تروتسکی در انقلاب برای پیروزی انقلاب سوسیالیستی روسیه به ظهور رسانیدند، از خاطر مردم روسیه بزایند.

آن ها بلشویک لنینیست های واقعی بودند و بعد از مرگ لنین نیز در پاسخ به برجسب ها خود را چنین نامیدند. برجسب هائی که در مورد اتهام "جانشین کردن تروتسکیزم به جای لنینیزم" توسط انگل های استالینیست زده می شد. آن ها از جنگ داخلی دوری نگزیده و به گوشه ای ساکت پناه نبردند، کاری که عده زیادی از آن هائی که حال به علت تعلق سازمانی به گارد قدیمی ادعای رهبری را دارند، انجام دادند. آن ها خود را به امواج سهمناک انقلاب زدند و هم چون

۲- روزهای ژوئیه ۱۹۱۷، در پتروگراد،

بدون هیچ گونه جهتی به وقوع پیوست و باعث خون ریزی بی شماری گشت. بلشویک ها در این حادثه مسئول شناخته شدند و رهبران حزب دستگیر شده و نشریات آنان توقیف گردید.

۱- سوردلف: یاکوف میخائیلوویچ (۱۹۱۹-۱۸۸۵)، انقلابی مشهور و یکی از رهبران برجسته حزب بلشویک و رئیس کلیه کمیته های مرکزی اجرائی از نوامبر ۱۹۱۷ تا مارس ۱۹۱۹ بود.

جنگ جویان دلور برای پیروزی امر سوسیالیزم، برای قدرت شوراهای، به هلاکت رسیدند.

رفقا ولودارسکی، ارتیسکی، چودنوسکی و تعدادی دیگر که بعدها جان خود را برای حفظ آن پیروزی از دست دادند، و نیز کسانی که بعد از پیروزی شوراهای زنده ماندند، به بالاترین مسئولیت ها در اولین دولت شوراهای و رهبری حزب بلشویک منصوب شدند.

برای مثال تنها تروتسکی را در نظر بگیرد، که حتی اکنون همه جور تهمت و پرخاش درباره ی او اختراع می شود - "دشمن بلشویزم"، "دشمن لنینیزم"، "منشویک"، "ضدانقلابی" - ل.د.

تروتسکی در اولین دولت شوراهای کمیسر مردم در امور خارجه بود. و به عضویت دفتر سیاسی کمیته مرکزی انتخاب گردید و زمانی که تجاوز چهارده قدرت امپریالیستی تهدید کننده شد و شورش ضدانقلابی داخلی شروع گردید، تروتسکی کمیسری ی تمام نیروهای مسلح خاک روسیه را به عهده گرفت.

در ایام محاصره این عالی ترین و حساس ترین مسئولیت در دولت شوراهای بود. به مدت هشت سال (عملاً هفت سال- مترجم). تروتسکی در رأس ارتش سرخ قرار داشت.

(نویسنده رهبران مژریانتسی و مسئولیت های ایشان را در فهرستی تنظیم کرده است: ولی بعضی از آن ها مانند رادک، مژریانتسی نبودند.)

لوناچارسکی - به کمیسری مردم در امور تنویر افکار جماهیر سوسیالیستی متحده روسیه.

ولودارسکی - کمیسر مردم در امور آژیتاسیون، تبلیغات و انتشارات.

ازیتسکی - رئیس کمیسیون فوق العاده (چکا).

کرسنتینسکی - کمیسر مردم در امور مالیه.

راکوفسکی - رئیس حکومت اوکراین.

یوفه - کمیساریای مردم در امور خارجه.

وسلاینسکی - معاون کمیساریای مردم در امور نیروهای مسلح.

لازوفسکی - رئیس پروفین ترن (اتحادیه بین المللی کارگران).

کارل رادک - سردبیر پرودا، رئیس خبرگزاری روستا.



والنتینوف - سردبیر ترداد (روزنامه اتحادیه های کارگری شوروی).
پره او بر اژنسکی - منشی کمیته مرکزی.
سربریاکوف - منشی کمیته مرکزی.
شارف - منشی کمیته مرکزی.
چودنوفسکی - فرمانده قصر زمستانی (به اتفاق آنتونوف- اوستیکو به داخل اطاق قصر زمستانی هجوم بردند. گروهی که حکومت را تشکیل دادند فرار بود در این اطاق یافت شوند. چودنوفسکی لیست نام وزرای جلب شده را تهیه کرد ۱۶۰ نفر بودند. همه حاضر بودند به جز کرنسکی.)
نمایندگان گارد قدیمی به مسئولیت های درجه دوم و سوم در دولت منصوب شدند.
استالین - کمیسر مردم در امور ملیت ها و کاندیدای عضویت در دفتر سیاسی. مولوتف - بدون هیچ مسئولیتی در حکومت، معاون بخش منشیان کمیته مرکزی.
کیوبی شف - به دبیری کمیته ولایتی حزب به سامارا فرستاده شد.
زینوویف - بدون هیچ مسئولیتی در حکومت و عضو دفتر سیاسی، بعداً رئیس کمیترن.
کامنوف - به عضویت کمیته اجرایی مرکزی اتحادیه سراسری منصوب شد و به عضویت دفتر سیاسی درآمد.
رایکوف، نوژین و دیگران به وزارت خانه های داخله، تجارت و صنعت منصوب شدند.
این ترتیب توزیع مسئولیت ها در حکومت و حزب توسط خود انقلاب و به رهبری لنین، انجام گرفت.
به علت ارتداد خیانت آمیزشان نسبت به لنین، تزلزل و بی ثباتی در حساس ترین مرحله انقلاب، این افراد که خویشترن را گارد قدیمی بلشویزم می پنداشتند، به نقش دوم عقب رانده شدند و در واقع تا مرگ لنین خویشترن را در یکدک کشتی انقلاب یافتند.
توضیحات متقاعد کننده تر بیشتری درباره ی آن چه گفته شد در رابطه با این افراد در اسناد منتشر نشده ی لنین، در آرشیوها یافت می شود که بر حزب پوشیده مانده است. به طور مثال، لنین، غالباً تعالیم، پیشنهادات و یادداشت هائی را درباره بحث مسائل حساس حزب به آدرس دفتر سیاسی و یا کمیته مرکزی

می فرستاد. از سال ۱۹۲۲ به بعد، زمانی که استالین دبیرکل شد: "به استالین برای اعضاء دفتر سیاسی" - به دین ترتیب رل ساده رابط مکاتباتی یا مجری ساده نظریات لنین و تصمیمات دفتر مرکزی را برای استالین تعیین نمود.
بعد از مرگ لنین، استالین خویشترن را به تدریج به عنوان "رهبر حزب" تعیین کرد و نقش لنین را به عنوان تئورسین و رهبر حزب در تمام امور، کوچک نمود. هم چنین زمانی که استالین بر رابکین (بازرسی کارگران و دهقانان) ریاست داشت، لنین نگران از اشتباه بزرگی که او ممکن بود مرتکب شود، مداوماً مراقب او بود. به همین دلیل او پیشنهاد نمود که انتخاب کادر برای این شغل، نه برعهده استالین، بلکه بر عهده سی وروپا و نوژین و دیگران واگذار شود. جالب است که رابطه لنین را با تروتسکی و استالین در تمام دوران بعد از اکتبر، به خصوص در آخرین سال قبل از مرگ لنین مقایسه نمائیم تا رابطه ی لنین را این دو قطب مخالف، نماینده دو گرایش کاملاً مخالف در جنبش جهانی کمونیستی را از یکدیگر تمیز دهیم. در پرتو این مقاله تهمت هائی که درباره ی این همکار بزرگ لنین در دوران انقلاب کبیر و جنگ داخلی و دوران انتقالی زنده کردن اقتصاد و صنعتی کردن کشور پرانگنده شده است روشن تر می شود.

نامه پنجم:

ناگهان، بر در اطاق لیتل هیلز، مزرعه ای که لنین بیمار در آن جا نگهداری می شد، نگهبان گمارده شد. این در سال ۱۹۲۳ اتفاق افتاد. به نگهبان دستور داده شده بود که بدون داشتن برگه عبور به امضاء استالین به هیچ کس اجازه ملاقات با لنین را ندهند.
مقاصد پنهانی از این اقدام، با این حقیقت ظاهر می گردد که از آن پس، لنین تحت قرنطینه بود و دوستان و بستگانش از ملاقات با او ممنوع شده بودند.
در آن زمان به کروپسکایا با خشونت اخطار شده بود که اگر بر علیه استالین به پشتیبانی از تروتسکی درآید تمام کشور مطلع خواهد شد که لنین دو همسر داشته است: اینسا آرماندت و ناده دا کروپسکایا.

تنها یک دشمن قاطع لنین می توانست چنین تهمت کثیفی را بسازد. این استالین، دشمن لنین بود. او از لنین به علت وصیت نامه اش که من غیر مستقیم درباره ی آن شنیده بود انتقام می کشید. وصیت نامه ای که در آن از او (استالین) به عنوان یک شخص خشن بی تربیت، کسی که از "قدرت عظیم اش" در سمت دبیرکلی به زیان حزب سوءاستفاده خواهد کرد، نام برده بود. حتی پیش از وصیت نامه، استالین از لنین به علت نوشتن نامه ای تحت عنوان "درباره مسئله ملیت ها و یا استقلال داخلی" انتقام می گرفت. در آن نامه لنین نوشته بود: "آن گرجی ای که از این جنبه مسئله غافل است و یا تهمت "ناسیونال سوسیالیزم" را با ولنگاری هم چون جفتک به اطراف می پراند (در حالی که خود او یک "ناسیونال سوسیالیست" واقعی و حقیقی و حتی یک روسی مبتذل قلدر است" در اصل، منافع همبستگی طبقاتی پرولتاریا را نقض می کند..."
(مجموعه آثار، جلد ۳۵، ص ۸، ۶)
کروپسکایا نمی دانست چگونه لنین را از این دشنام پست حفظ کند. دوستانش او را نصیحت کردند که نزد لنین رفته و همه چیز را با او در میان گذارد. کروپسکایا، به اتفاق لیدیا فوتیوا نزد ولادیمیر ایلیچ رفته درباره اعمال احمقانه این دشمن، به او توضیح داد.
اخبار رفتار زشت استالین، در جهت تهدید نه فقط کروپسکایا بلکه تمامی حزب، لنین را عمیقاً جریحه دار نمود. ولی دیگر او نمی توانست وضع را اصلاح کند. روزهای عمرش به شمارش افتاده بود: آخرین سکتی او را فلج کرده و از قدرت حرکت بازش خواهد داشت. تحمل این (اعمال) مشکل ترین چیز برای طبیعت فعال او بود. ولی هنوز مغزش به او خیانت نمی کرد. لغات با کوشش فراوان به زبانش می آمد. او نامه ای به لیدیا فوتیوا دیکته کرد. من آن را از خاطر همان طوری که در آن زمان به من گفته شد، نقل می کنم:
"استالین. بعد از آن چه که نادیا به من گفت، من ترا شخصی عاری از حیثیت می شمارم. از این لحظه من تمام روابط شخصی و سیاسی خود را با تو قطع می کنم.



لنین" ۱

بعد از مرگ لنین در پلنوم کامل کمیته مرکزی و کمیته مرکزی کنترل، تروتسکی عضو دفتر سیاسی و کمیسر نیروهای مسلح مردم به سخن پرداخت و استالین را به اتهام ارتکاب بی حرمتی در آخرین روزهای زندگی لنین بیمار، مورد پرخاش قرار داد.

تروتسکی پلنوم را از آخرین نامه ی لنین به استالین مطلع گردانید. (دوستان تروتسکی یک نسخه از نامه را برای او فرستاده بودند.) پلنوم از این خبر تکان خورد و استالین را مورد بازخواست قرار داد. لکن او به دریافت نامه لنین اعتراف نکرده و تمام اتهامات بر علیه خود را رد نمود.

سپس آن ها به دنبال کروپسکایا و فوتیوا فرستادند. آن ها وجود چنین نامه ای را تأیید کردند. تازه در آن هنگام ناگهان به خاطر استالین آمد که او "چنین نامه ای را دریافت نموده لکن بدون خواندن، آن را به دور انداخته است!

حاضرین در جلسه پریشان شدند و فریاد "شرم" طنین افکند. برخی از حاضرین به طور سادیستی بر آن چه اتفاق افتاده بود می خندیدند. تروتسکی اظهار داشت که شاید نسخه ای از نامه می باید برای استالین فرستاده شود، تا او بتواند خود را با نامه لنین آشنا سازد. استالین خاموش ماند...

ادامه دارد

گزارش فعالیت های «شبکه همبستگی کارگری» در ماه اخیر

۱- اطلاعیه ای در مورد اینکه کارگران کارخانه چینی اشکان در اعتراض به عدم پرداخت چند ماهه حقوق و نبود تولید، دستگاه های کارخانه را مصادره کردند، به زبان انگلیسی منتشر شد. به اضافه ی درج در سایت «شبکه»، این مطلب در سایت «در دفاع از مارکسیزم» چاپ شد و همچنین از سایت «لیبر استارت» به آن لینک داده شد.

۲- اطلاعیه ای در مورد تجمع بیش از ۸۰۰ نفر از کارگران لاستیک البرز (کیان تأیر سابق) در مقابل دفتر ریاست جمهوری در تهران، به زبان انگلیسی منتشر شد. این کارگران که بیش از شش ماه است که حقوق خود را دریافت نکرده اند، خواستار پرداخت حقوق عقب افتاده شان و همچنین ملی شدن این کارخانه شدند.

«شبکه» ضمن انتشار این خبر در سطح وسیع بین المللی، در صدد ایجاد یک کمپین دفاعی برای کارگران این کارخانه است.

۳- مطلبی در مورد وضعیت کارگران افغانی برای چاپ در نسخه ی ماه دسامبر نشریه ی «سوشلیست اپیل» در بریتانیا نگاشته شد. این نشریه هر ماه شامل ستونی در مورد وضعیت و مبارزات کارگران ایران می باشد. در این ماه مسایل کارگران افغانی و تبعیضات نژادی ای که آنان به طور روزمره با آنها مواجه می باشند، طرح شده است.

به زودی «شبکه» مقاله ی طولانی تری در مورد این مسئله ی بسیار مهم منتشر خواهد کرد.

۴- اطلاعیه ای در دفاع از آزادی فوری و بی قید و شرط فرزاد کمانگر، آموزگار

کُردی که از سوی رژیم محکوم به اعدام شده است، به زبان انگلیسی منتشر شد. این اقدام پس از شایعاتی در مورد اعدام قریب الوقوع این آموزگار بی گناه، انجام گرفت. علاوه بر درج در سایت «شبکه»، این مطلب در سایت «در دفاع از مارکسیزم» چاپ شد و همچنین از سایت «لیبر استارت» به آن لینک داده شد.

«شبکه» از تابستان امسال در مورد لغو حکم اعدام فرزاد کمانگر و آزادی وی از سپاهچال رژیم اقداماتی انجام داده است.

۵- همچنین تدارکاتی برای مداخله «شبکه» در کنگره ها و کنفرانس های اتحادیه های کارگری در بریتانیا، صورت گرفت. این شامل بازویسی قطعنامه ی «شبکه» و تهیه مطالبی جدید در مورد جنبش کارگری ایران بود.

«شبکه همبستگی کارگری»
۱۰ آذر ۱۳۸۷



سردبیر: سعید آراز

همکاران این شماره:
سعید آراز، اکبر مرتضوی، مازیار رازی

پست الکترونیکی:

militantmag@gmail.com

نشانی وبلاگ:

<http://militantmag1.blogfa.com>

نشریه میلیتانت هر ماه پس از انتشار،
بر روی وبلاگ انعکاس می گردد.

رفقا! با نشریه همکاری کنید!



۱۶ آذر....

این هدف دولت باید خنثی گردد! تنها راه برای خنثی سازی سیاست دولت، تداوم مبارزه است. تداوم مبارزه، اما با گام های سنجیده! همانطور که دولت سرمایه داری از متحدان بین المللی خود تجربه سرکوب حرکت های توده ای را می آموزد، جنبش دانشجویی رادیکال نیز باید از تجارب متحدان بین المللی خود برای مقابله با سرمایه داری درس های ضروری را بیاموزد. سرکوب های دانشجویان توسط دولت های سرمایه داری تازگی ندارد. می توان به سادگی نشان داد که در بسیاری از کشورهای اختناق زده همانند ایران، دانشجویان از نخستین قشرهای جامعه بوده که با جسارت، مصرانه و پیگیرانه در صف مقدم مبارزات اجتماعی وارد صحنه ضد دولتی می شوند. به همین علت دولت های دیکتاتوری، هدف اولیه خود را برای جلوگیری از توسعه و شیوع نارضایتی ها به سایر اقشار اجتماعی، با سرکوب دانشجویان آغاز می کنند. به خصوص دانشجویان رادیکال سوسیالیست. این سناریو در اسپانیا زمان حکومت فرانکو؛ یونان زمان حکومت ژنرال ها؛ پاکستان زمان حکومت ضیا الحق؛ ایتالیا زمان حکومت موسولینی؛ آلمان زمان حکومت هیتلر و ایران زمان حکومت شاه و غیره مشاهده شده است. روش تمام دولت های دیکتاتوری مشابه اند. اما به علت نبود تجربه کافی بین المللی در میان دانشجویان مقاومت ها در برخی اوقات موقتا خاموش می گردد. اکنون هدف ما در جنبش دانشجویی باید روشن نگهداشتن شعله مقاومت و تداوم مبارزات باشد.

عدم انزوا از توده های دانشجو

دانشجویان سوسیالیست در جنبش دانشجویی تحت هیچ شرایطی نباید خود را در انزوا از توده های دانشجو قرار دهند. سالگرد ۱۶ آذر امسال می بایستی حتما به شکل یک اتحاد عمل سراسری همراه با سایر گرایشات ضد دولتی صورت می پذیرفت و نه در انزوا و جدا از آنها (مگر آنکه این تصور یا توهم

وجود داشته باشد که آکسیون های دانشجویی مورد هجوم حکومت سرمایه داری قرار نمی گیرد و یا اینکه سرمایه داری حاکم در ایران از نوع دمکراتیکی است که اعتراضات دانشجویی را سرکوب نمی کند). قابل ذکر است که سیاست اتحاد عمل به مفهوم پذیرش نظریات گرایشات شرکت کننده در یک تجمع نمی باشد. در یک اتحاد عمل می توان تمام گرایشات ضد دولتی را با شعارها، پرچم ها و برنامه های مستقل خود بسیج کرد. این اتحاد می باید وسیعترین تشکل دانشجویی را شکل دهد و شامل تمام گرایشات با نظرات مختلف باشد. استدلال می شود که "ما سوسیالیست ها باید خط خود را از لیبرال ها و اصلاح طلبان جدا کنیم وگرنه با آنها تدامی می شویم!" بله این درست است ما سوسیالیست ها باید خود را از اصلاح طلبان و مآشآت جویان جدا کنیم، اما این درست نیست که با شرکت در یک تظاهرات (با صف مستقل خود) ما با آنها "تدامی" می شویم. درست برعکس تنها با شرکت در یک اتحاد عمل است که می توان رهبران همان اصلاح طلبان را در میان پایه ها و طرفدارانشان در همان تظاهرات افشا کرد. در یک اتحاد عمل، از یکسو ما وسیعترین افراد را علیه دولت بسیج کرده و از سوی دیگر خط سیاسی (شعارها و صف تظاهرات و برنامه) خود را از اصلاح طلبان جدا می کنیم و همچنین، همان رهبران اصلاح طلب و مآشآت جو را در تظاهرات منزوی و افشا می کنیم. به سخن دیگر خود را از پایه های توده دانشجویی که بعضا مدافع گرایشات غیر سوسیالیستی هستند جدا نمی کنیم؛ و در ضمن شرایط سرکوب گرایشات سوسیالیستی توسط دولت را نیز تخفیف می دهیم. هر سیاستی که سوسیالیست ها را از اتحاد عمل با سایر گرایشات ضد دولتی باز دارد، فرقه گرایانه و اشتباه است.

بکارگیری روش درست "مخفی کاری"

ما به عنوان سوسیالیست ها باید واقف باشیم که در وضعیت اختناق آمیز کار سیاسی "صد در صد" علنی را نمی توانیم انجام دهیم. در دوره پیش "رهبرانی" که آگاهانه مشی کار علنی

را (با انتشار عکس و نام واقعی در وبلاگ ها) تبلیغ کرده؛ نشان دادند که الفبای کار تشکیلاتی در درون یک جامعه اختناق آمیز را درک نکرده اند. و آن دسته از دوستان که بدون رعایت اصول تشکیلاتی یا بی تجربگی و یا به اجبار ناچار به کار علنی شده، امروز باید روش پیش را بازنگری کنند. و از پرداختن هزینه بیشتر جلوگیری کنند. در دوره سرکوب ها و دستگیری ها، گرچه عده ای به فعالیت ها در سطح نازل تر ادامه دادند اما بسیاری نیز "مخفی" گشته، به سخن دیگر کار سیاسی و تشکیلاتی را موقتا قطع کردند تا وضعیت مجددا مساعد گردد. این عقب نشینی اجباری به خودی خود ایرادی ندارد. اما باید توجه داشت که حتی عقب نشینی موقت باید توأم با برنامه ریزی قبلی و همچنین تداوم فعالیت به شوه دیگر باشد و نه از روی بی برنامهگی و استیصال یا سرخوردگی.

ما به عنوان سوسیالیست ها از یکسو برای فعالیت در درون توده ها و از سوی دیگر برای رعایت مسایل امنیتی، باید آگاهانه ابزاری تدارک بینیم که در اوج سرکوب ها کمترین هزینه را داده و همچنین به کار سیاسی در سطح دیگری ادامه دهیم. این روش از کار نیاز به تشکیل «کمیته های عمل مخفی» دارد. کمیته های بسته ای که متشکل از رهبران طبیعی (پیشروان) جنبش دانشجویی است. کمیته هایی که هیچکس به غیر از افراد شناخته شده و مطمئن منتخب دانشجویان رادیکال از فعالیت و برنامه ریزی آن باخبر نیست. کمیته هایی که تمام رهبران و سازمان دهندگان خود را بدون حساب و کتاب در معرض عام قرار ندهد. تمام کار تشکیلاتی این کمیته ها باید اکیدا مخفی صورت گیرد. در وضعیتی که سرکوب ها دامن زده می شوند، این افراد به آسانی توسط دستگاه سرکوب دولت شناسایی و دستگیر نمی گردند. در نتیجه در هر سرکوب و دستگیری، رهبران به کار خود ادامه می دهند.